آبراهامیان، یرواند (1387) «استبداد شرقی: بررسی ایران عهد قاجار» *مقالاتی در جامعه شناسی سیاسی ایران*. ترجمه سهیلا ترابی فارسانی. تهران: پردیس دانش و شیرازه. صص 1-55

استبداد شرقی: بررسی ایرانِ عصر قاجار*

همان‌طور که آر. اچ. تاونی زمانی نوشت «گذشته آنچه را که حال قادر به فهم آن باشد برایش آشکار می‌سازد.»[1] دانشمندان معاصر علم سیاست که علاقه‌مند به مقایسهٔ ساختار نظام‌های قدرت در گذشته بوده‌اند، اولین پژوهشگرانی‌اند که تفاوت‌های اساسی بین فئودالیسم و استبداد شرقی را به صورتی روش‌مندانه روشن ساختند[2]. آنها نشان دادند که چگونه سلطنت‌های فئودالی اروپا، در بهترین صورت، از جانب اشرافیتِ مستقلِ موروثی و نهادهایی که سرپرستی املاک غیرمنقول را به عهده داشتند و جوامع شهری با قوانین و حقوق شهروندی و معافیت‌ها و مزایای

*. باید از پروفسور نیکی کدی از دانشگاه کالیفرنیا که طرح اولیه این نوشتار را مطالعه و توضیحاتی ارائه کرد، سپاسگزاری کنم.

1. R. H. Tawney, *Religion and the Rise of Capitalism*, (New York, 1926),p. 3.

۲. به عنوان بهترین کارهایی که نظام سیاسی فئودالیسم و استبداد شرقی را مقایسه کرده‌اند، نگاه کنید به:

R. Bendix, *Nation-Building and Citizenship*, (New York, 1969); R. Bendix, *Max Weber: An Intellectual Portrait*, (New York, 1969); S. Andreski, *The Uses Of Comparative Sociology*, (Berkeley, 1969); L. Fallers, "Equality, Modernity, and Democracy in New States", *in Old Societies and New States* (ed. C. Geertz), (New York, 1963); S. Mardin, "Power, Civil Society and Culture in the Ottoman Empire", *Comparative Studies in society and History*, Vol.XI, No:3 (June 1969), pp. 258-81.

ذاتی‌شان، محدود شده بودند. و اینکه چگونه مستبدین شرق، در بهترین صورت از طریق دیوانسالاری موروثی حکومت نموده و هیچ نهادی در مالکیت یارای برابری با ایشان نداشته، و می‌توانسته‌اند مزایایی را که قبلاً اعطا کرده بودند بازپس بگیرند و هیچ میانجی مستقلی بین آنان و رعایایشان نبود که مانعشان شود.

گرچه دانشمندان معاصر علوم سیاسی نخستین کسانی بودند که به صورتی روشمند تفاوت‌های بین فئودالیسم و استبداد شرقی را باز نمودند، امّا اولین کسانی نبودند که متوجه این تفاوت‌های اساسی شده باشند. در اوایل قرن شانزدهم، ماکیاولی در نصایحش به شهریار در مورد چگونگی اداره سرزمین‌های مفتوحه تصریح می‌کند که توصیه‌هایش به ساختار حاکمیت آن کشورها بستگی دارد:

> سلطنت‌های شناخته شده به دو صورت اداره می‌شده‌اند. نوعی که شاه و کارگزارانش حکومت کرده و وزراء به لطف و اجازه سلطان او را در حکمروایی بر قلمروش یاری می‌رسانند. و نوعی که شاه و اشراف (بارونها) حاکم بوده و موقعیت آنها را نه لطف و مرحمت فرمانروا که نجابت و اعتبار خانوادگی آنها حفظ می‌کند. این اشراف برای خود دارای املاک و رعایا هستند و طبیعتاً رعایا به این اشراف وابسته‌اند و آنان را چون سروران خود بزرگ می‌دارند. در آن حکومت‌هایی که شاه و کارگزارانش فرمانروایی دارند، شاه از قدرت بیشتری برخوردار است، چرا که هیچ کس قوی‌تر از شخص شاه نیست و اگر از وزراء و کارگزاران وی اطاعت می‌شود فقط به دلیل رابطهٔ آنها با شاه است و به داشتن علاقه خاص نسبت به آنها مرتبط نیست. مثال این دو نوع حکومت در این زمان یکی [شاه] ترک است و دیگری شاه فرانسه.[1]

1. N. Machiavelli, *The Prince*, (New York, 1959), p. 43.

دو قرن بعد دیوید هیوم در این بحث که سلطنت‌های محدود قادرند ثبات اجتماعی را با امنیت فردی تلفیق کنند، ماکیاولی را برای کشف «یکی از حقایق جاویدان سیاسی که هیچ زمان و حادثه‌ای نمی‌تواند آن را تغییر دهد» ستود:

> یک پادشاه ممکن است به دو طریق متفاوت بر مردمش حکومت کند. او می‌تواند شیوه پادشاهان شرق را در پیش گیرد و قدرتش را تا آنجا گسترش دهد که هیچ امتیازی برای رعایایش درنظر نگیرد، مگر آنچه بی‌واسطه از سوی خود او صادر شده باشد: نه تفوق موروثی، نه شرافت و ثروت موروثی و، در یک کلام، نه احترامی در بین مردم، مگر آنچه از طریق خواست شخص او صورت گرفته باشد. در نوع دیگر، پادشاه ممکن است قدرتش را به صورت ملایم‌تری اعمال کند و مانند دیگر شهریاران اروپایی، راه‌های دیگری برای احترام [قائل شدن] غیر از لطف و لبخند در نظر آورد.[1]

در سدهٔ بعد مونتسکیو و هگل از جملهٔ فلاسفهٔ برجسته‌ای بودند که شرق برایشان جذابیت یافت. آنان تفاوت‌هایی را که ماکیاولی و هیوم بین نظام‌های سیاسی شرق و غرب قائل بودند، پذیرفتند. اما تحلیل‌های خود را فراتر برده و تفاوت‌های دو نظام شرق و غرب را بر بنیادهای فرهنگی توجیه کردند. در نزد مونتسکیو، جوامع شرقی، برخلاف جوامع غربی، هیچ «محدودیت» و «واسطه» و «ممنوعیتی» برای حاکمان‌شان قائل نیستند، زیرا که اُس اساس این جوامع یک اصل اساسی است ـ ترس: «در این جوامع انسان خلق شده است تا از اراده مطلق حاکم کورکورانه اطاعت کند و انگیزه‌اش ترس است.»[2] به عقیدهٔ هگل جهان شرق، در قیاس با

1. D. Hume, "That Politics May Be Reduced to a Science", in *Political Essays*, (New York, 1953), pp. 17-18.

2. C. Montesquieu, *The Spirit of the Laws*, (New York, 1963), p. 27.

جهان ژرمنی، نتوانست طبقه‌ای با حقوق مستقل ایجاد کند زیرا در مرتبهٔ تاریخی پایین‌تری از 'شعور به آزادی'* قرار داشت: «شرق می‌دانست و اکنون نیز می‌داند که تنها یک تن آزاد است؛ و جهان یونانی و رومی می‌دانستند که گروهی از افراد آزادند؛ و جهان ژرمنی نیز می‌داند که همه آزادند.»[1]

مارکس و انگلس به عنوان جانشینان هگل، این نظر را که فرهنگ بر چارچوب نهادهای سیاسی اثر می‌گذارد، در شکلی کلی پذیرفتند. اما آنان نظر هگل را با این بحث که جهان بازتابی از آگاهی بشر نیست بلکه برعکس آگاهی بشر بازتابی از جهانِ اوست، «بر سر پا ایستادند». و به این طریق به جستجوی عوامل اجتماعی-اقتصادی‌ای برآمدند تا تنوع‌های فرهنگی و نهادی در تاریخ و در بخش‌های گوناگون جهان را توجیه کنند. همان گونه که انگلس گفته است بزرگترین دستاورد مارکس کشف این نکته بود که روبنای یک جامعه ــ فرهنگ، نهادها، قوانین، مذاهب و ایده‌ئولوژی‌ها ــ در حالی که فی‌نفسه مهّم هستند عمدتاً توسط زیربنای اجتماعی-اقتصادی جامعه شکل می‌گیرند و نه برعکس، چنانکه دیگران ادعا کرده‌اند.[2]

مارکس و انگلس برای اولین بار در اوایل سال ۱۸۵۰ میلادی با نگرش ماتریالیسم تاریخی توجهشان را به شرق معطوف داشتند. علاقهٔ آنها عمدتاً به دلیل توسعهٔ مستعمرات و شورش‌های متعاقب آن در آسیا برانگیخته شد. آنها هرچه را که توانستند در مورد شرق به زبان‌های اروپایی پیدا کنند ــ مثلاً تاریخ هند اثر جیمز میل، اسناد پارلمانی، سفرهای دریایی مشهور برنیر، اثر کلاسیک چایلد به نام رساله‌ای دربارهٔ تجارت هند

*. Consciousness of freedom

1. G. Hegel, *The Philosophy of History*, (New york, 1044), p. 105.

2. F. Engels, "Speech at the Graveside of Karl Marx", *Selected Works*, Vol II, (Moscow, 1958), p. 167.

شرقی ــ مطالعه کردند. انگلس وقتی دریافت که اروپاییان در اغلب آثارشان «تیر را دقیق به هدف نزده‌اند،» تصمیم گرفت مستقیماً به سراغ منابع شرقی رود.[1] او شروع کرد به یادگیری عربی، اما در مواجهه با «چهار هزار ریشهٔ لغات آن» وحشت‌زده شد. به زبان فارسی رجوع کرد و در مقایسه، آن را یک بازی کودکانه توصیف کرد. در حدود چندین هفته مشغول خواندن ادبیات کلاسیک فارسی شد.[2] امّا این پژوهش طولی نکشید؛ شکست شورش‌های ضد استعماری، زایش سرمایه‌داری اروپایی از درون فئودالیسم و تکامل و گرایش بعدی آن به سوسیالیسم به طور روزافزونی علاقهٔ آنها را به خود معطوف ساخت و یادگیری یک زبان شرقی برای گشودن راه جدیدی به منابع، متوقف شد. به این دلیل که در آن زمان حتی در ایران نیز منابع چاپ شدهٔ کمی در مورد ایران وجود داشت. انگلس در یکی از نامه‌هایش نوشت که او از شعر فارسی به‌خصوص تصویرهای «عاشقانهٔ» آن بسیار لذت می‌برد، اما نثر فارسی را متنی «مرده» و «بی‌محتوا» می‌یابد.[3] او ومارکس تا بیست سال بعد به مطالعهٔ شرق بازنگشتند. هنگامی که گروهی از پیروان آنها مصرانه بحث می‌کردند که قیام‌های دهقانی در شرق، به‌ویژه در روسیه و عثمانی، می‌تواند چون جرقه‌ای انقلاب پرولتری را در غرب شعله‌ور کند، انگلس زبان روسی را فراگرفت و مارکس تا قبل از مرگش در سال ۱۸۸۳ میلادی، دو زبان روسی و ترکی را آموخته بود.

پژوهش آنها هر چند محدود ولی کافی بود تا نتیجه بگیرند که ساختار اقتصادی-اجتماعی آسیا از اروپا فاصلهٔ بسیار دارد. مارکس تا قبل از این تحقیق، در بیانیهٔ حزب کمونیست (سال ۱۸۴۸ میلادی)، فقط سه دورهٔ

1. Engels to Marx, 6 June 1853, *Werke*, (Berlin, 1963), Vol. XXVIII, pp. 260-1.

۲. انگلس در همان مأخذ می‌نویسد که صرف‌نظر از دشواری الفبای زبان عربی شخص می‌تواند دستور زبان فارسی را در عرض چهل و هشت ساعت فراگیرد.

۳. همان مأخذ.

تاریخی را مشخص کرده بود: دوره‌های باستان، فئودالیسم و بورژوازی. ولی بعد از تحقیق، در مقدمهٔ نقدی بر اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ میلادی به چاپ رسید، یک دورهٔ چهارم نیز اضافه کرد: « در یک طرح کلی، شیوه‌های تولید آسیایی، باستان، فئودالی و بورژوازی معاصر را می‌توان به عنوان مراحل تکامل در شکل‌بندی اقتصادی جامعه در نظر گرفت.»[1] مارکس تا پایان عمرش بر این نظر ماند.[2]

مارکس و انگلس در مقایسهٔ خود، آشکارترین تفاوت آسیا و اروپا را در وجود مالکیت خصوصی در یکی و عدم وجود آن در دیگری دانستند. به همین منظور انگلس از مارکس پرسید: «حقیقتاً فقدان مالکیت خصوصی زمین کلیدی برای فهم شرق است و تاریخ مذهبی و سیاسی‌اش هم در همین راستا قرار دارد. اما به چه دلیل شرقی‌ها حتی به شکل فئودالی مالکیت زمین دست نیافته‌اند؟»[3]

آنها هر یک با تحلیل جداگانه‌ای به این پرسش پاسخ گفتند و مارکس طی نامه‌ای به انگلس آن را چنین خلاصه کرد: «۱. امور عمومی به عهدهٔ حکومت مرکزی است؛ ۲. صرف‌نظر از چند شهر بزرگ، سراسر قلمرو فرمانروایی به روستاهایی تقسیم می‌شود که دارای سازمانهای کاملاً جداگانه‌ای هستند هر روستا، خود، دنیای کوچکی را تشکیل می‌دهد.»[4]

1. Marx, "Preface to a Contribution to the Critique of Political Economy", *Selected Works*, Vol.I, p. 363.

2. Marx, *Capital*, Vol.III, (Moscow, 1962), p. 771.

3. Engles to Marx, 6 June 1853, *Werke*, vol. XXVII, p. 259.

4. Marx to Engels, 14 June 1853, *The Correspondence of Marx and Engels*, ed. D. Torr, (New York, 1942), p. 70.

لنین بر این نامه یادداشتی نوشته است: «روستاهای آسیایی خودکفا هستند. [اقتصاد طبیعی] که اساس آن را سنن آسیایی و خدمات عمومی که به عهدهٔ حکومت مرکزی است، تشکیل می‌دهد.» نقل شده از:

Y. Varga; *Politico-Economic Problems of Capitalism* (Moscow, 1968), p. 335.

تحلیل نخست، بنیان استبداد شرقی را مبتنی بر بوروکراسی گسترده‌ای می‌داند که وظیفه‌اش ادارهٔ امور اجتماعی است و دولت بنا به ماهیت قدرتمندش بر جامعه مسلط است. دومین تحلیل، استبداد شرقی را حاصل جامعه‌ای می‌داند که به بخش‌های نیمه‌مستقل کوچکی تقسیم شده که از سرپیچی در مقابل قدرت حکومت مرکزی ناتوان است و دولت نه به دلیل توانایی‌اش، که به دلیل ضعف جامعه بر آن مسلط است.

گرچه مارکس و انگلس هیچ‌گاه فرصت بسط کامل این موضوع‌ها را نیافتند، اما این دو تحلیل با تأکیدهای متفاوتی در بیشتر نوشته‌های آنها وجود دارد. تحلیل نخست بیشتر در مکاتبات انگلس و در مقالاتی که دربارهٔ هند در سالهای دههٔ ۱۸۵۰ میلادی به طور مشترک با مارکس نوشت و به دنبال آن در بحث‌های آنتی‌دورینگ که در سال ۱۸۷۸ میلادی چاپ شد، مورد تأکید قرار گرفت. دومین تحلیل را مارکس و بیشتر در یاداشت‌های که در کتاب نقد اقتصاد سیاسی نوشته، به کار برده است. درواقع، این‌کتاب تاسال ۱۹۵۳ میلادی که تحت عنوان گروندریسه در آلمان به‌چاپ‌رسیده،ناشناخته‌مانده‌بود.بخش‌هایی‌از آن‌که درموردجوامع‌شرق، قبیله‌ای و فئودالی بود توسط اریک هابزبام تحت عنوان شکل‌بندی‌های اقتصادی، ماقبل سرمایه‌داری در انگلستان به چاپ رسیده است.

نظریهٔ استبداد دیوانی به عنوان مهمترین بحث مارکس و انگلس مطرح گردید و در تهیهٔ مقالاتی در مورد هند، که مشترکاً برای نیویورک دیلی‌تریبون نوشتند، به کار رفت. انگلس در نامه‌ای به مارکس این پرسش را مطرح می‌کند که چرا مالکیت خصوصی در شرق وجود ندارد؟ و در ادامه پاسخ می‌دهد: «من فکر می‌کنم که عمدتاً به علت آب و هوا و طبیعت خاک است، به خصوص خط طولانی و ممتد صحاری که از صحرای آفریقا از طریق عربستان، ایران، هندوستان و تاتارستان تا مرتفع‌ترین فلات آسیایی امتداد می‌یابد باعث شد که آبیاری مصنوعی در این مناطق شرط اول

کشاورزی است.»[1] آنها در مقاله‌ای با عنوان «فرمانروایی بریتانیا در هندوستان»، که به آن بسیار استناد شده، این‌طور می‌نویسند:

> از دیر زمان در آسیا عموماً سه بخش در حکومت وجود داشته است. بخش مالی یا غارت داخلی؛ بخش جنگی یا چپاول برون مرزی؛ و بالاخره، بخش امور فوائد عامه. شرایط جوّی و اقلیمی سرزمین‌ها، به‌خصوص پهنهٔ وسیع بیابان‌ها که از صحرای آفریقا از طریق عربستان و ایران و هند و تاتارستان تا مرتفع‌ترین فلات‌های آسیا گسترده شده، سبب پیدایش آبیاری مصنوعی به وسیلهٔ قنات‌ها و تأسیسات آبرسانی گردیده که اساس کشاورزی شرق است... از این جهت حکومت‌های آسیایی یک وظیفهٔ اقتصادی به عهده گرفتند که همان تدارک خدمات عمومی بود.[2]

انگلس این موضوع را بیست سال بعد بار دیگر در مقابل ادعاهای دورینگ مطرح ساخت. دورینگ معتقد بود یک طبقه صرفاً با استفاده از زور می‌تواند بر طبقهٔ دیگر مسلط شود انگلس در مقام رد این استدلال عنوان کرد از آنجا که طبقات زیر سلطه همیشه از نظر تعداد بیشتر از طبقه سلطه‌گر بوده‌اند؛ قاعدتاً قادر به بسیج نیروی بیشتری هستند و در مقابل این نظریه، یک توجیه کارکردی ارائه داد مبنی بر آن که چگونه تعداد کم نخبگان، بویژه در آسیا توانستند بر توده‌های وسیعی فرمانروایی کنند:

> از همان آغاز در هر یک از چنین جوامع [ابتدایی]، منافع مشترکی وجود داشت که حفاظت از آن به ناگزیر باید به افرادی واگذار می‌شد، هرچند تحت نظارت کل جامعه؛ اموری مانند قضاوت دربارهٔ منازعات و ممانعت از تعدی افراد به حقوق دیگران؛ و نظارت بر ذخایر و منابع آب به‌ویژه در کشورهای واقع در مناطق

1. Engels to Marx, 6 June 1853, *Werke*, Vol. XXVIII, p. 259.
2. Engels and Marx, "British Rule in India", *Selected Works*, Vol. I, p. 347.

> گرمسیر. چنین مناصبی در تمامی جوامع ابتدایی ــ در کهن‌ترین جوامع اولیهٔ ژرمن و حتی امروزه در هندوستان ــ دیده شده است. طبعاً حدّ معینی از اقتدار به اینان اعطا می‌شد و این اقتدار نخستین نشانه‌های پدید آمدن قدرت دولت است... این سازمان‌ها که در همهٔ جوامع، به این علت که نمایندهٔ منافع مشترک گروه بودند، وجود داشتند ــ و تحت شرایط معینی و حتی در حالی که مخالف قدرت مستقر بودند ــ خود را مستقل‌تر نیز کردند... در اینجا ضرورتی ندارد به این نکته بپردازیم که چگونه این استقلال کارکرد اجتماعی به مرور زمان آن‌چنان افزایش یافت تا اینکه به سلطه بر جامعه انجامید. ما در اینجا فقط می‌خواهیم این واقعیت را اثبات کنیم که برعهده گرفتن نقشی اجتماعی در همه جا اساس برتری سیاسی بوده است؛ و همچنین، برتری سیاسی تا هنگامی وجود خواهد داشت که سازمان‌ها وظایف اجتماعی‌شان را انجام دهند؛ هر چند در هند و ایران دولت‌های مستبد بی‌شماری روی کار آمدند و از میان رفتند، هر کدام از آنها کاملاً آگاه بودند که نخستین وظیفهٔ ایشان ادارهٔ نظام آبیاری زمین‌ها بود که بدون آن کشاورزی امکان نداشت.[1]

اما مارکس در بیشتر یادداشتها و نوشته‌های طرح‌گونه‌اش در مورد شرق، به‌خصوص در گروندریسه، بر فرضیهٔ جامعهٔ پراکنده بیش از فرضیهٔ خودکامگی دیوانی تأکید دارد. دولت می‌تواند متمرکز یا غیرمتمرکز، «خودکامه‌تر یا آزادتر»[2] باشد. همچنین مارکس می‌نویسد: «من فکر

1. Engels, *Anti-Duhring*, (New York. 1966), pp. 198-9.

۲. نقل‌قول‌های بعدی نیز از منابع زیر نقل شده است:

K. Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, ed. E. Hobsbawm, (London, 1064). pp. 60-71, 142-3; Marx to Engels, 14 June 1853, *op. cit*; Marx, "British Rule in India", *loc. cit*; Marx, *Capital*, Vol. I, (Moscow, 1965). pp. 350-9; and Marx, "The Duchess of Sutherland", *New York Herald Tribune*, 9 February 1853.

نمی‌کنم کسی بتواند برای استبداد آسیایی بنیادی محکم‌تر از قالب‌های کوچک سازمان‌های اجتماعی» که عبارت‌اند از طوایف، قبایل و دهکده‌ها تصور کند. این «دنیاهای کوچک بستهٔ محلی» با اقتصادی خودبسنده و با «علقه‌های خونی» که افراد جامعه را به یکدیگر پیوند می‌زند، اغلب دارای زمین‌های اشتراکی و «سازمان‌های پدرسالارانه خاص خود» بودند که غالباً به دلیل «وسعت سرزمین‌ها»، از یکدیگر جدا مانده بودند. این دنیاهای محدود، «جمهوری‌های کوچکی» را تشکیل می‌دادند که در «کنار هم به زندگی یکنواخت خود ادامه می‌دادند.» و «غیورانه فقط محدودهٔ دهکده‌هایشان را از خطر دهکده‌های همسایه پاسداری می‌کردند.» (تأکید از خود اوست.) این «جمهوریهای آرام روستایی» ساکنان خود را در «کوچکترین حوزه ممکن» محدود می‌کردند و آنان را تحت سلطهٔ «خرافات سنتی» و «قوانین پدرسالارانه» به بند می‌کشیدند و با جدا کردن ایشان از دیگرانی که در همسایگی‌شان از لحاظ طبقهٔ اقتصادی با آنان هم‌سطح بودند، از تشکیل طبقات اجتماعی ممانعت می‌کردند. بدون وجود طبقات اجتماعی که باعث توازن قدرت دولت شود، «مستبد شرقی» ــ «شخص شخیص» ــ قادر بود که «بر صدر نشیند» و «توازن»اش را به عنوان «وحدت کلی و آشکار همهٔ جوامع کوچک‌تر» حفظ کند:

> در اینجا مستبد به سان پدر همهٔ جامعه‌های کوچک‌تر نمود یافته، وحدت مشترک همگان را تحقق می‌بخشد. در نتیجه مازاد محصول به این شخص به عنوان بالاترین عامل وحدت تعلق می‌گیرد. از این رو به نظر می‌رسد که استبداد شرقی به فقدان قانونی مالکیت بینجامد. با این همه، در حقیقت، شالودهٔ آن مالکیت قبیله‌ای یا اشتراکی است که در بیشتر موارد از راه تلفیق تولید دستی و کشاورزی در درون جوامع کوچک به وجود می‌آید و بدین سان کاملاً خودکفاست و در درون خود همهٔ شرایط تولید و مازاد تولید را شامل است.

در مباحثه‌های اخیر دربارهٔ اندیشه‌های مارکسیستی استبداد شرقی، عمدتاً گرایش به قبول تحلیل دیوانسالاری است تا تحلیل جامعهٔ پراکنده. کارل ویتفوگل درکتاب بحث‌انگیز خود با نام استبداد شرقی، از نوشته‌های انگلس در مورد آبیاری برای ایجاد نظریه «دولت‌های آبی»[1] استفاده کرد که در آن حکومت به علت اختیاری که در نظارت و سلطه‌بر امور حیاتی جامعه دارد قادر به کسب «قدرت مطلقه» است و نیرویی «برتر از جامعه» می‌شود.[2] علاوه بر این ویتفوگل مدعی شد که مارکس و انگلس از موضوع دیوانسالاری عدول کرده و آن را «در پرده ابهام قرار دادند تا بلکه از این طریق از تهمت آنارشیست‌ها مبنی بر این که یک طبقهٔ حاکم دیوانی می‌تواند از درون یک اقتصاد سوسیالیستی متمرکز نیز سر بر آورد در امان بمانند.» جورج لیشتهایم در مقاله‌اش با عنوان «مارکس و 'شیوهٔ تولید آسیایی'» چنین استدلال می‌کند که مارکس و انگلس در پژوهش‌هایشان در مورد عملکرد دیوانسالاری بسیاری از آنچه راکه ماکس وبر بعدها در مورد جوامع شرقی عنوان کرد، بیان داشتند، اما از شرح و توصیف بیشتر در مورد کل موضوع دیوانسالاری «شانه خالی» کردند.[3] و ارنست مندل در اثر خود به نام شکل‌گیری اندیشهٔ اقتصادی کارل مارکس می‌نویسد که وجود دیوانسالاری‌های فوق‌العاده عظیم پاسخی است بر این پرسش که چرا طبقات مستقل [اجتماعی] که از قدرت اجتماعی و سیاسی نیز برخوردار باشند، در جوامع شرقی پدید نیامد.[4]

---

1. Hydraulic states
2. K. Wittfogel, *Oriental Despotism*, (New Haven, 1957).
3. G. Lichtheim "Marx and the Asiatic Mode of Production", *TheConcept of Ideology*, (New York, 1967), pp. 62-93.
4. E. Mandel, *Formation of the Economic Thought of Karl Marx*, (New York, 1971).

برای آگاهی بیشتر از مباحث مارکسیست‌های دیگری که توجیه دیوانسالاری را عنوان

این نظریه که استبدادهای شرقی مبتنی بر دیوانسالاریهای متمرکزی است که خدمات عمومی به‌ویژه سازمان آبیاری‌های وسیع را اداره می‌کنند، آشکارا برای تحلیل امپراتوری‌هایی مفید است که در آن مستبدان، دیوانسالاران و سازمان‌های آبیاری وجود دارند ــ چنین امپراتوری‌هایی، در دوره‌های معینی، در مصر باستان، هند، چین، بین‌النهرین و ایرانِ دوره‌های هخامنشی و ساسانی حکومت می‌کردند. البته این نظریه در تحلیل جوامعی که، به رغم وجود مستبدان و دیوانسالاران، سازمان آبیاری گسترده‌ای ندارند نیز، هر چند کمتر، اما به کار می‌آید ــ از نمونه‌های این جوامع می‌توان امپراتوری عثمانی، روسیهٔ تزاری و ایران عصر صفوی را نام برد. اما این نظریه برای تحلیل سلطنت‌های استبدادی که در آن حکّام در امور آبیاری و نظارت بر دیوانسالاری گسترده دخالتی ندارد به کار نمی‌آید. ایران قرن نوزدهم در دوران سلطنت قاجار از این گونه است. قاجارها نه تنها دیوانسالاری قابل توجهی نداشتند، بلکه بر جامعه‌ای حکومت می‌کردند که شیوهٔ آبیاری غیرمتمرکز آن ــ قنات ــ باعث تقویت قدرت اجتماعات و متنفذین محلی در مقابل حکومت مرکزی می‌شد. برای توضیح چنین شکل‌هایی از استبداد شرقی باید به جنبه‌های دیگری غیر از نظریه دیوانسالاری توجه نماییم.[1]

می‌کنند، نگاه کنید به:

La Pensée, nos.114 (Jan.-Feb. 1964), 121 (July-Aug. 1965), and 129 (sep.-oct. 1966).

معرفی اریک هابزبام (E. Hobsbawm) برای کتاب صورتبندی‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری (*Pre-Capitalist Economic Formations*)، صص. ۴ـ۳۳، که مثال نادری در بیان نظریه جوامع پراکنده است:

۱. برای آشنایی با نظریه‌های مخالف با این نوشتار و تأکید بر جنبه‌های دیوانسالاری حکومت قاجارها نگاه کنید به:

هدف این مقاله توضیح قدرت سلطنت قاجار است با شرح و بسط نظریهٔ مارکس مبنی بر پراکندگی اجتماعی ـ اقتصادی که کلید درک استبداد شرقی است. اما بیان دو تذکر ضروری به نظر می‌رسد. نخست آنکه یافته‌های این مقاله در مقام طرح موضوع است و تا زمانی معتبر است که مطالب بیشتری در مورد ایران قرن نوزدهم منتشر شود. البته، امروزه نسبت به سالهای دههٔ ۱۸۵۰ میلادی منابع بیشتری در دسترس است، ولی، متأسفانه، بسیاری از آنها به صورت خاطراتی به زبان فارسی، و تاریخ‌های درباری و سفرنامه است که اغلب به مباحث مورد علاقه دانشمندان علوم اجتماعی امروزین بی‌توجه بوده‌اند. مسئلهٔ اصلی در ایران فقدان اسناد حکومتی است. برخلاف امپراتوری عثمانی که برای پژوهشگران آتی‌اش دو هزار تُن اسناد بایگانی به جای گذارده، در مورد ایران قرن نوزدهم به دلیل فقدان یک سیستم دیوانسالاری گسترده، پژوهشگران تاریخ معاصر ایران، رنج بسیاری را متحمل می‌شوند. دومین تذکر اینکه یافته‌های ما از دوران قاجار، لزوماً در مطالعه نظام‌های سیاسی کشورهای دیگر شرقی به کار نمی‌رود، به‌خصوص جاهایی که عنصر

A. Ashraf. "Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie Iran", in M.A.Cook (ed.), *Studie in the Economic History of the Middle*in *East*, (London, 1970); A. Ashraf, "Economic Development and Historical Specificity", *Iranian Studies*, Vol. 2, no. 4(Autumn, 1969). pp. 189-192;

احمد اشرف، نظام فئودالی یا نظام آسیایی، (تهران، ۱۳۴۷)؛

C. Meredith, "The Administrative Structures of Early Qajar Iran"; *R.* Sheikholeslami, "Sale Of Offices in Qajar Iran", 1858-96; J. Lorentz, "Iran's Great Reformer: Amir Kabir";

هر سه مقالهٔ مذکور در شمارهٔ ویژهٔ *Iranian studies* در مورد شیوه اداری قاجارها در بهار سال ۱۹۷۲ میلادی به چاپ رسیده است. برای آشنایی با نظریه‌های دیگر و تأکید بر اهمیت ساختار طبقاتی ایران در عصر قاجار نگاه کنید به:

J. Bill, *The Politics of Iran*, (Ohio, 1972).

دیوانی قوی‌تر و عنصر قبیله‌ای ضعیف‌تر بوده است. همچنین در دوره‌های دیگر تاریخی ایران نیز به کار نمی‌رود. به‌ویژه تا آغاز قرن بیستم، زمانی که شکلی از فئودالیسم جانشین استبداد شرقی می‌شود.

سلاطین قاجار: مستبدانی بدون ابزار استبداد

سلسلهٔ قاجار بسیاری از مشخصه‌های استبداد شرقی را آشکار کرد. پادشاه را شاهِ شاهان، سلطان سلاطین، قبلهٔ عالم، مطیع کننده اقالیم، دادگستر مردمان، نگهبان گله‌ها، حامی بیچارگان، فاتح سرزمین‌ها، سایهٔ خداوند در زمین و... می‌نامیدند. قدرت شاه به طور بالقوه بسیار گسترده بود. او مالک همهٔ زمین‌های غیروقفی بود که قبلاً بخشیده نشده بودند. او می‌توانست دارایی آنهایی را که مغضوب شده بودند مصادره کند. کلامش قانون بود و حق منحصر به فردِ دادن امتیازات، مزیت‌ها، و انحصارات را داشت. رعایایش را در موقع ضروری برای قشون فرامی‌خواند و مستقیماً در بازار، در تثبیت قیمت‌ها، خرید و فروش و انبار کردن مواد غذایی مداخله داشت. وی صاحب مرگ و زندگی رعایایش، و عزل و نصب صاحب منصبان قلمروش بود، که عبارت بودند از: وزرا، مستوفیان، میرزاهای دربارهای ایالات و مرکز؛ افسران و مأمورین ارتش وحکام سراسر کشور؛ ایلخانان (رؤسای ایلات) و وکلای آنها در پایتخت. شیخ‌الاسلام که اسماً عنوان رهبری جامعهٔ اسلامی در شهر را به عهده داشت؛ امام جمعه که مسئولیت مساجد جمعه را در شهرهای بزرگ برعهده داشت؛ و حتی تعدادی از کارگزاران جزء در سطح محلی، مثل کدخداهای دهات ولایات؛ ملک‌التجار که ریاست تجار را به عهده داشت؛ کلانترها که بر تولیدات اصناف، و محتسب که بر کارهای عمومی بازار نظارت داشتند. به نظر می‌رسید که قدرت شاه از دربار به همه مناطق امپراتوری‌اش گسترش پیدا کرده است.

سیاحان اروپایی در دربار ایران، بدون استثنا، تحت تأثیر قدرت استبدادی شاهان قاجار قرار گرفتند. سرجان مَلکُم، نخستین فرستاده بریتانیا که در قرن نوزدهم میلادی به دربار ایران راه یافت، می‌نویسد: «سلطنت ایران یکی از مستبدانه‌ترین حکومت‌های جهان است.»[1] وقتی او سعی کرد بازرسی‌ها و موازنه‌هایی را که در حکومت بریتانیا وجود دارد توضیح دهد، شاه با تعجب گفت: «پادشاه شما بیش از والی یک ایالت نیست! چنین قدرتی دوام می‌یابد ولی هیچ لذتی نخواهد داشت. من می‌توانم همهٔ اشراف و کارگزاران بلند مرتبه‌ای را که اطراف من می‌بینی ترفیع دهم و یا خلع کنم.»[2]

جیمز موریه که بلافاصله بعد از مَلکُم به ایران رسید از عظمت و طمطراقی که سلطنت را احاطه کرده بود حیران شد:

> ما به شیوه خود، با تعظیم به اونزدیک شدیم، ولی ایرانی‌ها همانند داود در برابر شاؤل که رو به زمین خم شده و تعظیم کرد» (کتاب اول سموئیل، باب ۸:۲۴) کرنش کردند؛ به طوری که چهره‌شان با زمین تماس پیدا نمی‌کرد ولی آن قدر خم می‌شدند که یک زاویهٔ قائمه تشکیل می‌شد؛ دست‌ها به زانو و پاها کمی جدا از یکدیگر قرار داشت. فواصل معینی برای در آوردن کفش‌هایمان، مقرر شده بود. تعدادی از همراهان سفیر مجبور بودند در فاصلهٔ بسیار دوری کفش‌هایشان را درآورند در حالی که دیگرانی که به دلیل مقامشان از امتیازهای بیشتری برخوردار بودند می‌توانستند تا پای پله‌هایی که به اتاق شاه می‌رسید با کفش بروند، چون ایرانیان پادشاهشان را مقدس می‌دانند او را ظل‌الله، سایه خداوند، می‌نامند. ایرانیان تقریباً تا حد الهی شاه خود را ستایش می‌کنند. علاوه بر تعظیم، کفش‌ها را بدین خاطر از پای در می‌آورند که زمین اطراف پادشاه مقدس است.

---

1. J. Malcolm, *The History of Persia*, Vol. II, (London, 1829), p. 303.
2. *Ibid*, p. 435.

این مطلب، موضوع ذیل را تداعی می‌کند که سردار سپاهیان خداوند به یوشع‌نبی گفت: «نعلین خود را از پایت بیرون کن زیرا جایی که تو ایستاده‌ای مقدس است.»[1] (صحیفه یوشع، باب ۱۵:۵).

لرد کرزن که در پایان قرن نوزدهم از کشور دیدن کرده است نظام حکومت را «سلطنت مطلقه» توصیف می‌کند که شاه «محور اصلی» آن است و هرگونه سیاستی از او «ناشی» می‌شود. و این ضرب‌المثل که «قانون مادها وپارس‌ها تغییر نمی‌کند» درواقع عبارت دیگری برای بیان استبداد شاه بود:

> درکشوری که این چنین از نظر رشد اصول قانون عقب مانده است و به لحاظ شکل‌ها و قانون‌های پارلمانی و منشورهای قانونی فقیر است این چنین سنت‌های دیرین مشرق‌زمین در آن قدرتمند، نقش فرد، چنانکه انتظار می‌رود، به طور گسترده‌ای در حال اوج گرفتن است و حکومت ایران جز کاربرد خودکامانهٔ قدرت از سوی تعدادی خودکامه از بزرگ تا کوچک یعنی از شاه تا کدخدای یک ده کوچک نیست.[2]

اگر چه سیاحان تحت تأثیر قدرت زیاد قاجارها قرار گرفتند، اما پژوهشگران جدید با این حقیقت پنهان روبه‌رو شدند که آنها هیچ وسیلهٔ مؤثری برای اعمال قدرتشان نداشتند. آنان نه ارتش دائمی بزرگ داشتند و نه دیوانسالاری دولتی گسترده؛ ارتش دائمی آنها بیش از یک گروه از

1. J. Morier, *Second Journey through Persia, Armenia and Asia Minor*, (London, 1818), pp. 172-3.

2. G. Curzon, *Persia and the Persian Question*, Vol. I, (London, 1892), pp. 433,401,391.

[جرج ن. کرزن، ایران و قضیهٔ ایران، ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹].

وابستگان به قبیله قاجار و گارد مخصوص چهار هزار نفری از غلامان گرجی نبودند.[1] تا بدانجا که یکی از شاهان قاجار به صدر اعظم خود گفت که «نه قشون داریم و نه مهمات قشونی.»[2] و تا پایان قرن نوزدهم حتی این قوای اندک نیز کوچکتر شد: افراد ایل قاجار از تمرین‌های جنگی دست کشیدند، گارد مخصوص بتدریج به دو هزار نفر غلام تقلیل یافت.[3] بوروکراسی، اگر بتوان چنین نامی به آن اطلاق کرد، بیش از مجموعه‌ای مغشوش از مستوفی‌ها و میرزاهایی که این شغل را به صورت موروثی به دست آورده بودند و در پایتخت و مراکز ایالات استقرار داشتند، نبود.[4]

علاوه بر این، زمانی که روش‌های واقعی انتصاب رادر نظر بگیریم، فهرست بلند بالای کارگزارانی که از سوی شاه تعیین شده بود، بی‌عظمت جلوه می‌نماید. شاه غالباً حکام را از سران خاندان‌های ایالات انتخاب می‌کرد و در این صورت عزل آنها ناممکن یا ناگوار محسوب می‌شد.[5] کرزن گزارش می‌دهد که شاه در بسیاری مناطق «عملاً مجبور بود» که والی را از خاندان‌های حاکم همان منطقه برگزیند.[6] و به گفتهٔ مَلکُم، اشرافیت موروثی را بزرگان ایل تشکیل می‌دادند و معمولاً «به عنوان امری معمول»، شخصی از سوی خان‌های بزرگ ایلات انتخاب و از سوی شاه به وی لقب ایلخان اعطا می‌شد.[7] ایلخان‌ها در ایلاتشان سلاطینی واقعی بودند و بدون مداخلهٔ نیروهای خارجی حکومت نموده، قوانین

1. Malcolm, *op, cit.* Vol.II, p. 356.

۲. میرزاعلی‌خان امین‌الدوله، خاطرات سیاسی امین‌الدوله، (تهران، ۱۳۴۱)، صص. ۷۷.

3. Curzon, *op. cit*, Vol.I, p. 396.

۴. برای آگاهی از سلسلهٔ انساب آنها نگاه کنید به: عبدالله، مستوفی، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، (تهران، ۱۳۲۴)، ج ۱.

5. H. Jones (Brydges), *An Account of the Transactions of His Majesty's Mission to the court of Persia*, (London, 1834), p. 404.

6. Curzon, *op, cit.* Vol.I, p. 436.

7. Malcolm, *op. cit.* Vol.II, p. 412.

خود را اجرا و مالیاتشان را خود اخذ می‌کردند. اینان به شکل صوری تابع حکومت مرکزی بودند. در بعضی مواقع این «تابعیت» به شکل ارسال اندکی پول به خزانهٔ سلطنتی نشان داده می‌شد.[1] عنوان شاه شاهان، برخلاف ظاهرش، نه‌نشانه‌ای‌از عظمت سلطنتی‌که‌نشانهٔ ضعف قاجاربود.

قدرت قاجار در شهرها نیز ضعیف بود. بزرگان‌مذهبی — شیخ‌الاسلام‌ها و امام جمعه‌ها — که از سوی حکومت برگزیده می‌شدند اغلب نفوذ کمی هم داشتند، زیرا جامعه همواره رهبری مجتهدان را ترجیح می‌داد، چراکه این مجتهدان با حفظ استقلال از دربار ترجمان حقیقی قوانین شریعت و حامی واقعی توده‌ها در مقابل کارگزاران دنیایِ دنیایِ دستگاه به حساب می‌آمدند. برخی از مناصب کوچکتر محلی مثل محتسب، کدخدا، کلانتر و ملک‌التجار یا به صورت موروثی و یا با رایزنی با ریش‌سفیدان صنایع و اصناف انتخاب می‌شدند. کرزن می‌نویسد که برخی از ناظران بر این باور بودند که این شیوه انتخاب «معرف اصل نمایندگی در سازمان اداری ایران» بوده است.[2] و ملکم ادعا می‌کند، گرچه شاه اسماً کارگزاران محلی را منصوب می‌کرد، ولی «این صدای مردم بود که آنها را خاطرنشان می‌ساخت»:

> در هر ایالت و شهری که اهمیت داشت، بازرگانان، تجار، کارگران ماهر و غیرماهر هر کدام رئیس یا نماینده‌ای داشتند که مسئول منافع خاص طبقه آنها بود و کلیه ارتباط‌های آنها را با حاکم شهر اداره می‌کرد. این نماینده از سوی جماعتی که به آن تعلق داشت انتخاب می‌شد و به وسیلهٔ شاه منصوب می‌گردید. او به‌ندرت عزل می‌شد مگر بر اثر شکایت آنهایی که نمایندگی ایشان را به عهده داشت.

۱. موریه گزارش داد که ترکمن‌ها سالیانه بیش از چندین اسب به دربار نمی‌فرستادند و شاه هم همیشه بیشتر تلافی می‌کرد تا بهانه‌ای برای دشمنی به دست آنها ندهد. (پیشین، ص ۳۷۷).

2. Curzon, *op. cit*, Vol.II, pp. 436.

هرچند این کارگزاران [محلی و شهری] رسماً انتخاب نشده‌اند ولی این رأی مردم است که آنها را تعیین می‌کند و اگر شاه صاحب منصبی را برگزیند که برای شهروندان ناخوشایند باشد، وی نخواهد توانست وظایفش را انجام دهد، زیرا انجام این وظایف مستلزم نیرویی است که وی می‌بایست از توانایی‌های شخصی‌اش اخذ کند و در خدمت قدرت اداری‌اش قرار دهد. در شهرهای کوچک یا روستاها، رأی اهالی در نامزد کردن کدخدا قطعی‌تر است: اگر کسی نامزد مقامی شده باشد که اهالی او را تأیید نکنند، سروصدای آنها موجب استعفا یا عزل او خواهد شد. این حقایق به این دلیل اهمیت دارد که هیچ امتیازی برای رفاه مردم اساسی‌تر از انتخاب یا نفوذ در انتخاب صاحب‌منصبانشان نیست.[1]

قاجارها وسایلی برای اِعمال خواسته‌هایشان نداشتند و هنگام مواجهه با مخالفت‌های خطرناک مجبور به عقب‌نشینی می‌شدند. یک منبع ایرانی که در قرن نوزدهم نوشته شده گزارش می‌دهد که چگونه شاه قاجار بدون مشورت با متنفذین شهر و ناآگاهانه حاکمی راکه مورد قبول عام نبود به کاشان فرستاد.[2] مجتهد محل بلافاصله اعتراضی عمومی ترتیب داد که موجب اعزامش به پایتخت شد. او در پایتخت نیز به مخالفتهای خود بر ضد شاه ادامه داد و آشکارا شاه را «ظالم به مردم» خواند. پادشاه که در این زمان با امکان واقعی یک شورش مذهبی و تظاهراتی در پایتختش مواجه بود، مجبور شد از مجتهد عذرخواهی کند و حاکم دیگری برای

1. Malcolm, *op, cit*, Vol.II, pp. 324-5.

۲. محمد تنکابنی، قصص‌العلماء (تهران، ۱۲۶۶)، ص. ۹۳، نقل شده از:
H. Alger, *Religion and State in Iran, 1785-1906*, (Berkeley, 1969), p. 57.
[حامد الگار، دین و دولت در ایران، نقش علی در دورهٔ قاجار، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، تهران: توس، ۱۳۵۶].

شهر تعیین کند. مورد دیگر، یکی از پادشاهان قاجار است که با نادیده گرفتن حکم اسلامی منع پیکرتراشی، مجسمه‌ای از خودش ساخت و بدین‌سان خشم مقامات مذهبی را برانگیخت.[1] او نیز در برابر خطر اغتشاش توده‌ای تسلیم شد و مجسمه را برداشت. هنگامی که وضع آب و هوا نامساعد و درنتیجه محصول کشاورزی بد می‌شد، شاهان در وحشت قیام عمومی به سر می‌بردند. یک بار انبوه زنان گرسنه، که کلانتر و کدخدایان را عامل کمبود می‌دانستند، به نانوایی‌ها یورش بردند، به ارگ سلطنتی هجوم آوردند و امام جمعهٔ عالی مقام پایتخت را کتک زدند. یک شاهد انگلیسی گزارش داد که شاه با فلک کردن کدخداها و اعدام کلانتر بدبخت مملکت را از شر انقلاب «نجات» داد.[2] یک صاحب منصب ایرانی در خاطراتش می‌نویسد که چگونه همان شاه بعداً که پسر محبوبش را به فرمانروایی تهران برگزید به او هشدار داد که در صورت بروز کمبود مواد غذایی او مسئول آن خواهد بود و چوبهٔ دار را در برابر عموم بر پا خواهد کرد تا همه بدانند که پادشاه‌شان حتی برای قربانی کردن پسر خود در راه تأمین ارزاق عمومی آماده است.[3] در پرتو این امر، به نظر می‌رسد که دخالت دولت در اقتصاد، بازتاب قدرت آن نیست، بلکه بیشتر ناشی از ناتوانی آن در رفع آشوب‌های عمومی است.

بنابراین، قاجارها مستبدانی بودند بدون ابزار استبداد؛ سایه خداوند در زمین که حکمش چندان فراتر از اطراف پایتخت نمی‌رود؛ شاهِ شاهانی که در برابر شورشیان غیرمسلح به خود می‌لرزد؛ و خودکامه‌ای که به لطف متنفذان ایالات، قدرت‌های مذهبی و کارگزاران محلی حکومت می‌کرد.

۱. اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، (تهران، ۱۲۶۸)، ص. ۱۰۷.

2. E. Eastwick, *Journal of a Diplomat's Three Years Residence in Persia*, Vol. I,(London, 1864), pp. 287-91.

۳. حسن اعظام قدسی (اعظام الوزاره) کتاب خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صدساله، ج ۱. (تهران، ۱۳۴۲)، ص. ۳۰.

این تناقض غالباً با توسل به استدلال‌های دینی و به‌خصوص با تأکیدهای اسلامی مبنی بر «اطاعت» از حق الهی پادشاهان توجیه می‌شد. به طوری که مورخی ایرانی دربارهٔ قرن نوزدهم نوشته است در این مرحله از بیداری ملی، مردم هنوز برای یک انقلاب آماده نبودند، چون تعالیم سنتی، که هنوز در اذهان بسیار قوی بود، اعتقاد به اطاعتی انفعالی را سفارش می‌کرد.[1] اما این توجیه خود متضمن مسائل دیگری است؛ قاجارها، به عنوان پیروان مذهب شیعه که بر جمعیتی عمدتاً شیعه حکومت می‌کردند، مجبور بودند بانظریهٔ مخالفی که نامشروع بودن و ماهیت نااستوار قدرت دنیایی را تبلیغ می‌کرد به مقابله برخیزند. در مذهب شیعه، قدرت مشروع از آنِ امامانی است که از جانب خداوند برای رهبری مردم برگزیده می‌شوند. چون آخرین امام در قرن نهم میلادی [دوم هجری قمری] غایب شده است، وظیفهٔ هدایت جامعه به عهده مجتهدان، یعنی مفسران برحقِ قانون الهی قرار گرفته است. بنابراین فرمانروایان دنیایی قدرتی را غصب کرده بودند که حقیقتاً متعلق به حوزهٔ مذهب بود. همان طور که یکی از مورخان به طور شایسته‌ای بیان کرده است، «حکومت شیعی اصطلاحی متناقض است.»[2]

برای توضیح اینکه چرا قاجارها با آنکه ابزار معینی برای اِعمال استبداد نداشتند مستبدانه عمل کردند، باید به ساختار اجتماعی جامعه توجه کنیم: به اجتماعات متنوع کشور، ترکیب‌شان، روابط درونی‌شان، رقابت‌هایشان، سازمان‌هایشان؛ و به رابطهٔ میان دولت و جامعه، بین دربار قاجار و بسیاری از گروه‌هایی که در کشور با یکدیگر رقابت داشتند.

1. Scheikh-ol-Islami, *Iran's First Experience of Military Coup d'Etat*, (Heidelberg, 1965); p. 76.

2. Algar, *op. cit.* p. 5.

ساختار اجتماعی

جغرافیای طبیعی زمین اساس جغرافیای انسانی است. نواحی ناهموار، سلسله کوه‌ها، صحراها، فواصل طولانی، زمین نابارور، کمبود باران و فقدان منابع بزرگ آب دست به دست هم دادند تا جمعیت در واحدهای کوچک و مجزا مثل دهکده‌های دورافتاده، شهرهای جدا از یکدیگر و طایفه‌های چادرنشین پراکنده باشند. این جمعیت در دهۀ ۱۸۵۰ میلادی[1] در حدود پنج میلیون نفر تخمین زده شده است. دهقانان در حدود شصت درصد از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند که این تعداد در بین ۱۵۰۰۰ دهکده تقسیم می‌شد، که برخی از آنها محصور بود.[2] حتی یک قرن بعد، وقتی جمعیت پنج میلیون نفری تقریباً چهار برابر شد، مقدار متوسط یک سکونتگاه کشاورزان بیش از ۲۶۵ نفر نبود.[3] ساکنان شهرها کمتر از ده درصد از جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دادند که اساساً در دوازده شهر اصفهان، تهران، تبریز، مشهد، کاشان، کرمان، یزد، کرمانشاه، قزوین،

۱. این آمار دقیقی برای جمعیت قرن نوزدهم نیست. ملکم در نیمۀ اول قرن آن را در حدود ۶ میلیون نفر برآورد کرده است، (*op. cit.* Vol. II, P. 372) کرزن در پایان قرن‌نوزدهم، رقم ۹ میلیون نفر را حدس می‌زند.(*op. cit.* Vol. II, p. 494) واتسون در اواسط قرن نوزدهم، این رقم را در همه جا بین ۵ تا ۱۰ میلیون برآورد می‌کند: (*A History of Persia*, (London, 1866), p. 22) رابرت هیل (Robert (Hill)، جمعیت‌شناس دانشگاه پرینستون، رقم ۵ میلیون نفر جمعیت ایران در سال ۱۸۵۰ میلادی را صمیمانه در اختیار من قرار داد. وی با تطبیق نتایج نخستین سرشماری ملی در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶ خورشیدی با سالهای پیشین و با محاسبۀ کمبود محصول و بیماری‌های واگیردار به برآوردهای زیر رسید: سال ۱۸۱۲: ۵ میلیون؛ سال ۱۸۳۸: ۶ میلیون؛ سال ۱۸۵۸: ۵ میلیون؛ سال ۱۸۶۸: ۵ میلیون؛ سال ۱۸۹۴: ۵٫۷ میلیون؛ سال ۱۹۱۰: ۸ میلیون؛ سال ۱۹۳۹: ۱۵ میلیون؛ سال ۱۹۵۶: ۱۸٫۹ میلیون.

۲. سرشماری سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶، بیش از ۴۹۰۰۰ دهکده را در کشور برآورد می‌کند: (آمار عمومی وزارت کشور، تهران، ۱۳۳۵، ج ۲.)

۳. این ارقام از آمار سرشماری ۱۳۳۵/۱۹۵۶ محاسبه شده است، نقل شده از F. Khamsi, "The Development of Capitalism in Rural Iran", Unpubhihed M.A. Thesis, Columbia University, 1968).

شیراز، همدان و رشت که دارای استحکامات و مجزا از یکدیگر بودند، متمرکز می‌شدند. عشایر نیز شاید سی درصد از جمعیت ایران قرن نوزدهم را تشکیل می‌دادند که دست‌کم در ۲۵۰ «واحد عشایری مستقل» تقسیم شده و در سراسر کشور پراکنده بودند.[1]

شبکه‌های ارتباطی و تجاری محدود، این جدایی را تشدید می‌کرد. بسیاری از اجتماعات، به‌خصوص دهکده‌ها و طایفه‌ها که از مناطق شهری فاصله داشتند غالباً صنایع دستی و محصولات کشاورزی خود را به صورتی خودکفا تولید می‌کردند.[2] آنها به‌ندرت به تجارت با اجتماعات دیگر نیاز داشتند. حتی در اطراف شهرها زمین‌های زراعی بود که بسیاری از محصولات کشاورزی مورد نیاز شهرها را در آن پرورش می‌دادند. مواد غذایی مورد نیاز که مستقیماً به بازارهای شهر فروخته می‌شد، نه از سوی روستاییان که بیشتر از سوی مالکان محلی و رؤسای عشایری عرضه می‌شد که بخشی از محصولات را به عنوان اجاره از مستأجران خود می‌گرفتند. تنها تجارت کالاهای تجملی رایج بود آن هم در سطحی محدود، که در شهری ساخته می‌شد و در شهر دیگری به فروش می‌رسید و یا وارد شده و توسط بازرگانانی که در مراکز عمدۀ تجاری اقامت داشتند صادر می‌شد. این تجارت غالباً به علت فقدان جاده‌های امن و مناسب در معرض خطر قرار داشت. معدود شاهراه‌های تجاری موجود، کم و بیش توسط راهزنان و عشایر شورشی مورد تعرض قرار می‌گرفت.

سر هارفورد جونز، که به همراه یک هیأت سیاسی سفر می‌کرد، طی یک هفته با مشقت زیاد جاده اصلی بین دو شهر مهم تهران و اصفهان را

1. M. Jamalzadah, "An outline of the Social and Economic Structure of Iran", *International Labour Review*, Vol. LXIII, no. I, (January, 1951), p. 24.

2. Khamsi, *op. cit.* pp. 43-7.

سواره طی کرد.[1] مَلکُم زمانی ایران را دید که امنیتی نسبی وجود داشت. با این حال او فهمید که به سختی می‌تواند قاطرچی‌ها را مجبور به عبور از کوه‌های کردستان کند زیرا احتمال هجوم راهزنان در آنجا وجود داشت.[2] و دِبُد یکی دیگر از ناظرین معاصر می‌نویسد که امکان مسافرت با اسب به طور متوسط بیش از ۲۷ مایل [۴۳ کیلومتر] در روز نبوده است.[3] جای تعجب است که وجود جاده‌های امن همیشه باعث نزدیک شدن فواصل دور به یکدیگر نمی‌شود. دَبُد می‌نویسد که بازگشت امنیت و به دنبال آن ورود متصدیان مالیاتی در شاهراه بین تبریز و تهران باعث شد که دهقانان خانه‌هایشان را برای سکونت در محل دورتری ترک کنند: «عموماً در ایران، ثروتمندترین دهکده‌ها در درهٔ کوه‌ها قرار دارند و یا از راه‌های اصلی فاصله دارند.»[4]

موانع زبانی موجب جدایی بیشتری مابین اجتماعات است. ایران مجموعه‌ای است از لهجه‌ها و زبان‌های متفاوت. جمعیت فلات مرکزی بیشتر فارسی‌زبان بودند که با ایلات غیرفارس مثل قشقایی‌ها، بختیاری‌ها، افشارها، عرب‌ها و ممسنی‌ها درآمیخته بودند. روستاییان منطقهٔ خزر غالباً گیلک، مازندرانی و تالشی بودند ولی آذری‌ها، فارسی‌زبان‌ها و گروه‌هایی از ایلات قاجار، ترکمن و کرد نیز به صورت پراکنده در آنجا به سر می‌بردند. بخش شمال غربی کشور غالباً آذری بودند و برخی دهکده‌های کرد زبان، ارمنی و آسوری و نیز بعضی از چادرنشینان که به ایلات شاهسون، افشار و قره‌داغی تعلق داشتند در آن منطقه وجود داشت. غرب و جنوب غربی مخلوطی از یکجانشینان، نیمه یکجانشینان و عشایر کرد، لُر، بختیاری و عرب بود. در بخش جنوب

1. Jones, *op. cit.* p. 176.
2. J. Malcolm, *Sketches of Persia*, (London, 1845), p. 278.
3. De Bode, *Travels in Luristan and Arabistan,* Vol.II, (Lodon, 1845), p. 321.
4. *Ibid*, p. 138.

شرقی غالباً بلوچ‌ها و گروه‌هایی از عرب‌ها، افشارها و افغان‌ها زندگی می‌کردند. در منطقه شمال شرقی آمیزه‌ای از فارس، ترکمن، کرد، شاهسون، افشار، تاجیک و تیموری وجود داشت.

حتی هنگامی که جوامع همجوار به یک زبان صحبت می‌کردند، غالباً به دلیل تعلقات مذهبی از یکدیگر فاصله می‌گرفتند. هرچند بیشتر جمعیت مسلمان شیعی بودند ــ اقلیت را مسلمانان سُنّی (کردها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها و عرب‌ها) و غیرمسلمانان ارمنی، آسوری، بابی، یهودی و زرتشتی) تشکیل می‌دادند ــ اکثریت شیعی را هم دسته‌بندی‌های مختلف حیدری، نعمتی، متشرعه، شیخیه و فرقه‌های کریم‌خانی از هم جدا می‌کرد. این دسته‌بندی‌ها در شهرها بیشتر قابل توجه بود چراکه اعضای هر گروه در محله‌های خاصی قرار داشتند.

چون منابع و اسنادی در دست نیست، روابط محله‌ها، فرقه‌های مذهبی، خاستگاه منطقه‌ای و شأن طبقاتی آنها برایمان روشن نیست. در اغلب مناطق رابطهٔ مشخصی بین پیوندهای فرقه‌ای و ریشه‌های روستایی وجود داشت، زیرا مهاجرانِ یک روستا یا ایل مایل به سکونت در یک محلهٔ شهری بودند. اما ثروتمندان و متنفذان به پراکندگی گرایش داشتند و این امر باعث می‌شد که تضادهای طبقاتی بین غنی، فقیر و طبقهٔ متوسط کمتر آشکار شود. فقط در شهر تبریز که قدری توسعه‌یافته‌تر بود اختلافات طبقاتی قدری بیشتر به نظر می‌آمد.[1] کل جمعیت در هجده محله تقسیم شده بودند که مهم‌ترین آن محلهٔ اشرافی ششگُلان بود؛

۱. برای شرح کوتاهی در مورد تبریز نگاه کنید به:
احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، (تهران، ۱۳۴۰)، ص. ۳۹۷ـ۳۹۳؛ همچنین مقاله‌ای از نگارنده با عنوان زیر قابل ملاحظه است:
E. Abrahamian, "The Crowd in the Persian Revolution", *Iranian Studies*, Vol. II, No.4 (Autumn, 1969), pp. 128-50.
که ترجمهٔ آن در همین مجموعه عرضه شده است.

اهراب، مارالان و باغ‌میشان نواحی کشاورزی بودند؛ ارامنه نیز که اغلب تاجر و صنعتگر بودند در محلهٔ کوچکی زندگی می‌کردند. از نواحی شیخیه، محله‌های امیرخیزی، نوبَر و خیابان را می‌توان نام برد که غالباً طبقه متوسط پیشه‌وران، تجار ثروتمند و بازرگانان در آن سکونت داشتند. نواحی مخصوص متشرعه شامل دَوَه‌چی، سرخاب و چرنداب بود که اهالی آنها افراد فقیر، بافندگان، رنگرزان، کارگران غیرماهر، قاطرچی‌ها، شتربان‌ها و بیکاران بودند. بسیاری از این محله‌ها مراکز سرگرمی، مسجد، بازارهای کوچک و در بعضی مواقع حتی استحکامات مخصوص خود را داشتند.

بنابراین ساختار اجتماعی ایران مجموعه‌ای در هم آمیخته و پیچیده است که هر جزء کوچک آن دارای شکل، بافت و رنگ متفاوتی است و اگر برای توصیف این جمعیت بتوان کلمه‌ای انتخاب کرد، همانا واژهٔ 'تنوع' است. بین مسلمانان و غیرمسلمانان، شیعه‌ها و سنی‌ها و بین فرقه‌های مختلف شیعه گرایش‌های مذهبی مختلفی وجود داشت. زبان‌های مختلف، به‌خصوص در بین فارس‌ها، ترک‌زبان‌ها، ترکمن‌ها، قاجارها و قشقایی‌ها وجود داشت. در بین مردم عشایر که به واحدهای جدا و مختلفی تقسیم شده بودند، پیوندهای ایلی مختلفی وجود داشت. اختلاف شیوهٔ زندگی در بین ساکنان محله‌های مختلف شهر و دهقانانی که در دهکده‌های کوچک و غالباً دورافتادهٔ خود جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند و عشایری که هر سال ییلاق ـ قشلاق می‌کردند دیده می‌شد.

اختلافات گروهی*

اختلاف گروهی به واسطهٔ دو عامل عمده به رقابت گروهی تبدیل می‌شد. نخستین عامل کمبود منابعی همچون آب، چراگاه و زمین کشاورزی بود.

*. communal

این وضع با این طرز فکر قوت می‌گرفت که کسب سود می‌تواند از طریق محرومیت شخص دیگری ایجاد شود و نه از طریق رشد اقتصاد عمومی[1]؛ سود یکی زیان دیگری و زیان یکی سود دیگری است. زندگی بازی بی‌حاصلی بود. دومین عامل، احراز مناصب محلی بود که می‌بایست از سوی حکومت و با مشورت متنفذان محلی صورت گیرد. این مناصب عبارت بودند از حاکم، کدخدا، کلانتر، محتسب و میراب که مسئولیت آبرسانی را به عهده داشت. این افراد نه فقط به مسائل اداری و اجرایی بلکه به مسائلی که به حیات و ممات افراد بستگی داشت نیز رسیدگی می‌کردند؛ مسائلی مانند تعیین قطعه زمینی که فرد باید آن را در سال جاری می‌کاشت، تعیین مقدار آب مورد نیاز، آیا او باید به قشون برود یا نه، یا تعداد روزهایی که باید بیگاری کند، و مقدار محصولی که به زمیندار باید بدهد، و از همه مهمتر، مالیاتی که باید به خزانهٔ ایالت و دولت بپردازد. در نتیجه، رقابت دائمی بر سر منافع ناکافی یا کمیاب و اشغال مناصب محلی باعث شد که این مجموعهٔ متنوع و رنگارنگ به محلی برای نشو ونمای اختلافات گروهی بدل شود. همان طور که پروفسور لمبتون[2] به نحوی مختصر و مفید بیان کرده است: «برخوردهای گروهی، در شکل‌های گوناگون آن، مشخصه‌ای از زندگی ایرانی‌ها بود.»

سیاحان قرن نوزدهم سه شکل از برخوردهای گروهی را مورد تأکید قرار داده‌اند: اختلاف مذهبی آشکار بین مسلمانان و غیرمسلمانان؛ اختلاف سُنّی و شیعه؛ تباین چشمگیر شیوه زندگی بین ایلات و

۱. ملکم شرح می‌دهد که چگونه بعد از اینکه رئیس یکی از ایلات به دقت گزارشی از ثروت انگلستان را شنید با تعجب فریاد زد: «چه غارت‌هایی باید آنجا کرده باشید!» گفته شد که این ثروت غنیمت جنگی نبوده و او با تعجب پرسید: «پس چه شغل دیگری می‌تواند چنین ثروت بی‌شماری گرد آورد.» نگاه کنید به: *History of Persia*, Vol. II, p. 436.

2. A. Lambton, *Islamic Society in Persia*, (London, 1954), p. 160.

یکجانشینان، بین «بیابان» و «زمین‌بذرافشانده»؛ و تفاوت‌های زبانی که به‌خصوص اروپاییانی که نظریه‌های نژادپرستانه داشتند بر آن تأکید می‌ورزیدند: کنت گوبینو که به عنوان نماینده فرانسه در تهران خدمت می‌کرد در کتابش تحت عنوان اختلاف‌های نژادهای بشری می‌گوید که ایرانی‌ها به شش «ملیت» فارس، ترک، کرد، عرب، زرتشتی و یهودی تقسیم می‌شدند.[1] و ادوارد براون، که صاحب نظر در ادبیات فارسی‌است، «کل تاریخ ایران» را در کشمکش بین «نژاد»های آریایی و ترک خلاصه می‌کند.[2]

اما این گونه تعمیم‌ها، پیچیدگی برخوردهای گروهی را کاملاً تحریف می‌کند. آنها درگیری‌های گروهی، منطقه‌ای و ایلی در میان افراد یک نژاد را نادیده می‌گیرند. آنها به اتحادهایی که بین محله‌های شهر و دهقانان محلی یا عشایر بر ضد محلهٔ مجاور که خود از سوی دهقانان دیگری حمایت می‌شد و به برخوردهای گروهی که اکثریت شیعه را تجزیه می‌کرد بی‌توجه بوده‌اند. مردم نه به چند بخش بزرگ که به چندین قسمت کوچک رقیب جدا از هم تقسیم می‌شدند. غالباً چنین به نظر می‌رسید که به واسطهٔ نبردهای متعدد کشور فروپاشیده است: روستا بر ضد روستا، دهکده در مقابل شهر و شهر در برابر شهر، محله مقابل محله، یک گروه بر ضد گروه دیگر، شهر در برابر ایل و ایل بر ضد دهقان و ایل در مقابل ایل. برخی از پیچیدگی‌های نبردهای فرقه‌ای را می‌توان در به قدرت رسیدن قاجارها مشاهده کرد.

قاجارها طی یک رشته حملاتی که ترک‌ها در قرن چهاردهم میلادی [هفتم هجری] انجام دادند از آسیای مرکزی به خاورمیانه نقل مکان کردند. آنها دو قرن بعد ــ هنگامی که با شش قبیله ترک و شیعه، معروف به

1. J. Gobineau, *The Inequality of the Human Races*, (London, 1915), p. 29.
2. E. Browne, A *Year Amongst the Persians*, (London, 1893), p. 95.

قزلباش، متحد شده و خاندان صفویه را به سلطنت رساندند ــ مشهور گردیدند. سلسلهٔ جدید، سران قاجار را به عنوان اشراف به دربار دعوت کرد، اما در عین حال احتیاط عاقلانه‌ای هم برای متفرق کردن این ایل به عمل آورد. آنها قسمتی از ایل را برای پاسداری از مرزهای گرجستان، بخشی را به خراسان برای نبرد با تاتارها، و سومین قسمت را به مازندران برای دفاع در مقابل حمله ترکمان‌ها به استرآباد فرستادند. بخش نخست آنها به‌تدریج جذب ایل افشار شدند که یکی دیگر از اعضای قزلباش بود و با آنها درآمیختند. دومین گروه از صحنه سیاست ناپدید شد. اما سومین بخش آنها گرچه به طوایف رقیب بالاسری [اوخاری باش] و پایین‌سری [اشاقی باش] تقسیم شدند ولی به اندازهٔ کافی نیرومند باقی ماندند تا در اوایل قرن هجدهم، زمانی که افغانانِ سُنی‌مذهب دولت صفویه را برانداختند بتوانند مجداً در صحنهٔ سیاسی ظاهر شوند.

طی سالیان متمادی قرن هجدهم، کشور به تعدادی شهرهای بی‌ثبات و دولتهای ایلی تقسیم شده بود. قاجارهای بالاسری و پایین‌سری بر سر مازندران با هم می‌جنگیدند و درهمان حال عرب‌ها در جنوب غربی قدرتی کسب کرده بودند، ترکمن‌ها در شمال شرقی، کردها و لرها در شرق، افغان‌ها و بلوچ‌ها در جنوب شرقی و زندها، افشارها، بختیاری‌ها و قشقایی‌ها بر سر فارس «گاهوارهٔ ایران» کشمکش داشتند. از دههٔ ۱۷۸۰ میلادی [برابر ۱۱۵۹ خورشیدی]، آقامحمدخان، رهبر قاجارهای پایین‌سری با شکست دادن و کشتن رقبایش ایل خود را مجدداً متحد کرد و بر شهرهای منطقهٔ خزر تسلط یافت و با ایلات کرد نزدیک تهران اتحادی کارا برقرار نموده و رو به جنوب، به سمت شیراز، محل حکومت خاندان ایرانی‌زند پیشروی کرد. تلاش او در وهلهٔ اول به‌شکست انجامید، زیرا زندها به طور غیرمترقبه‌ای ائتلاف نیرومندی از قوای جنوب ــ بختیاری‌ها، لرها، قشقایی‌های ترک‌زبان و گروهی از قبایل

کوچک فارس ــ به وجود آوردند. آقامحمدخان پیشروی کمی داشت تا اینکه توانست ایل افشار را که از مدعیان تاج و تخت بود، قانع کند که «آن دو طایفهٔ شجاع ترک»[1] باید با یکدیگر بر ضد دشمن مشترکشان متحد شوند. ولی بعد در ضیافتی که در اردوگاه قاجارها برگزار کرد رقیبش را بیهوش نمود، چشمهایش را از حدقه بیرون آورد و افراد ایلش را به سپاه قاجار منضم کرد.

آقا محمدخان در سال ۱۲۰۷/۱۷۹۲ با موفقیت جنگ‌های داخلی را پایان داد. او به‌منظور جبران خدمات مناطق شمالی و به دلیل نزدیکی با مناطق تحت نفوذ ایل خود، سریعاً پایتخت را به تهران که تا آن زمان شهر گمنامی بود، منتقل کرد. وی ایل زند را پراکنده کرد و سعی نمود قشقایی‌ها را که صفوفشان با هجوم پناهندگان ایل زند به ایشان گسترش یافته بود، به سوی خود جلب کند. سپس رو به سمت شمال گذاشت تا با دشمنان اجدادیش، ترکمن‌ها، مقابله کند که بعد از سالها شورش در برابر زندیه اکنون از آنها در برابر قاجار حمایت می‌کردند. او پس از شکست دادن ترکمن‌ها متوجه گرجستان شد که در آنجا خوانین محلی، با استفاده از جنگ‌های داخلی، استقلال خود را اعلام کرده بودند. این لشکرکشی نیز موفقیت‌آمیز بود، اما هنگامی که برای جنگ با روسیه آماده می‌شد دو نفر از خدمتگزارانش او را به قتل رساندند.

پس از آقامحمدخان برادرزاده‌اش فتحعلی‌شاه به جانشینی برگزیده شد. هر چند خاندان حکومتگر تغییر نیافت، اما شیوهٔ حکومت به‌شدت تغییر کرد و در پی این تغییرات روابط بغرنج مابین قبایل و گروه‌های زبانی پیچیده‌تر شد. آقامحمدخان، قبل از هر چیز، رهبری ایلی بود با سنت‌های خالص ترکی، که زندگی پرشور و هیجان در میدان نبرد را بر شکوه دربار ترجیح می‌داد. فتحعلیشاه در وهلهٔ نخست شاهنشاهی بود با شیوه‌ای

1. Malcolm, *History of Persia*, Vol.II. p. 180.

کاملاً ایرانی که در میان درباریان پیچیدهٔ پارسی‌زبان خود بسیار راحت‌تر بود تا در میان افراد سادهٔ ایلش.

آقامحمدخان به اکراه گروهی از مُنشیانِ ایرانیِ دربار زند را به کار گرفت و آنها را شدیداً تحقیر می‌کرد و حتی تا آنجا پیش رفت که آنها را از شیوه‌های نگارش خاص سنتی که فقط دیوانیان هم صنفشان می‌فهمیدند شدیداً بازداشت و دستور داد مراسلات «به انشای مغلق کنایه و استعاره‌دار ننویسند و به زبان ساده بنویسند.»[1] فتحعلی‌شاه می‌خواست جانشین برحق خیل شاهان ایرانی باشد مستوفی‌ها و میرزاهای پارسی‌زبان خود را تشویق به ادامهٔ همان شیوهٔ عبارت‌پردازی پرطمطراق پیشین کرد، شیوه‌ای که هارفورد جونز آن را موردپسند دون‌کیشوت قلمداد کرده است.[2] آقامحمدخان، به ضرورت اردوکشیهای نظامی‌اش، اغلب اوقاتش را در میان رؤسای زمختِ ایلاتی می‌گذراند. اما پادشاه جدید از میدان نبرد دوری می‌جست و مسائل نظامی را به خاندانش واگذار کرده بود. او خودش را در بین درباریان پرزرق و برق محصور کرده بود و بدین‌سان «تحقیرهای نیش‌دار» نزدیکان عمویش را نصیب خود کرده بود.[3] شاه متوفیِ ساده بودن را می‌پسندیدند و اغلب برای خوردن غذا با افراد ایلش بر روی زمین می‌نشست و در تاجگذاری‌اش، که به اکراه برگزاری‌اش را پذیرفت، نگذاشت تاج مجلل را بر سرش بگذارند. اما شاه جوان به اشتیاق تمام تشریفات سنتی دربار ایران را پذیرفت، که جیمز موریه می‌گوید آن‌قدر پُر طول و تفصیل است

۱. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، (تهران، ۱۳۳۵)، ج ۱، ص ۷۳.

2. Jones, *op. cit.* p. 74.

3. J. Fraser, *Narrative of Journey in to Khorasan*, (London, 1825), p. 197.

[ترجمه بخش ایرانِ این کتاب: جیمز بیلی فریزر، سفرنامهٔ فریزر، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران: توس، ۱۳۴۴].

که نمی‌توان نقل‌اش کرد.[1] فتحعلی‌شاه می‌خواست از فراز تخت طاووس که او را به قریب سه متر بالاتر از زمین می‌برد و سر مقدس‌اش را از انظار پنهان می‌داشت، بر امپراتوری‌اش فرمان براند.

بنابراین، حکومتِ رئیس ایلی از روی اسب جای خود را به فرمانروایی سلطانی داد که امپراتوری خود را از درباری که عمدتاً پر از میرزاهای پارسی‌زبان بود اداره می‌کرد، ولی درهای آن به روی هرخانِ قاجار که خواهان آموختن روشهای سنتی حکومت ایرانی بود باز بود. بسیاری از خوانین قاجار نیز به چنین کاری تمایل نشان دادند و تعداد بسیار زیاد قاجارهایی که هم‌عنوان میرزایی گرفته و هم لقب خانی خود را حفظ کرده بودند، شاهد این مدعاست. اینان، برای متمایز کردن خود از کارگزاران پارسی‌زبان، لقب‌شان را بعد از نامشان قرار می‌دادند و تا پایان قرن بر همین روال بر سر مقام‌های اداری مشابه رقابت می‌کردند. یکی از مستوفی‌ها، که از خاندان‌های قدیمی مستوفی‌ها بود، در خاطراتش رقابت و همچشمی موجود میان مستوفیان فارسی زبان و درباریان ترک را به نحو جامعی بیان داشته است.[2]

به‌طور طبیعی با «ایرانی‌گرایی» قاجارها روابط فرقه‌ای در ایالات پیچیده گردید. برای مثال یکی از مردم‌شناسان معاصر می‌گوید که بلوچ‌ها هنوز هم قاجارها را مترادف فارس‌ها می‌دانند: «بلوچ‌ها اولین کارگزاران ایرانی را که عمدتاً محصلان مالیاتی بودند و در طول دوره قاجار به بلوچستان رفت و آمد داشتند، به خاطر دارند. در زبان بلوچی کلمه قاجار مترادف فارس و در اصطلاح به عنوان دشنام به کار می‌رود.»[3] و

1. Morier, *op, cit.* p. 285.

۲. مستوفی، ج ۲، ص. ۳۲ـ۱۴. ولی حتی تا بعد از سال ۱۹۰۷ میلادی شاه قاجار در هنگام عصبانیت دشنام‌های ترکی می‌داد. شمیم، ایران در دوره سلاطین قاجار، (تهران، ۱۳۴۲)، ص: ۹.

3. B. Spooner, "Kuch u Baluch and Ichtyophagi", *Iran*, Vol. II, (1964), p. 66.

جیمز موریه که بعد از تسخیر مجدد مناطق عرب‌نشین جنوب غربی توسط قاجاریان از آنجا دیدن کرده بود، پی برد که مردم از سلسله ترکان جدید و از دستگاه اداری ایرانیان قدیم آشکارا متنفرند:

> اهمیت خاصی که امکان داشت این دگرگونی‌ها برای مردم داشته باشد، با درک این نکته که در هر تغییری باز رؤسای جدید فارس هستند و حکومت اعراب منتفی است، خنثی می‌شد. احساسی که طبعاً باعث می‌شد جامعهٔ عرب با هیچ یک از جانشینان شیوخ‌اش از در آشتی درنیاید. این احساس همگانی اعراب را پیرمرد عربی که در هنگام ماهیگیری در ساحل دیدیم به خوبی بیان کرد: «حکمران ما کیست؟ تا چندی پیش تاجر بازار بود؛ بعد حاکم شد؛ دیروز با زنجیری در گردن روانهٔ زندان شد؛ امروز دوباره حاکم ماست؛ چه احترامی می‌توانیم به او بگذاریم؟ حاکم کنونی تا چند سال پیش کاتب فقیری بود، و بدتر از همه او فارس است. روشن است که ما عرب‌ها عقب خواهیم افتاد و فارس‌ها ترقی می‌کنند.[1]

گاه اختلافات فرقه‌ای در قشون نیز به چشم می‌خورد. در بیشتر مدت قرن، قشون در چهار دسته مجزا وجود داشت.[2] دستهٔ نخست، گارد مخصوص سلطنتی مشتمل بر چهار هزار نفر از غلامان گرجی بود که توسط افسران قاجار فرماندهی می‌شد. دستهٔ دوم شامل شبه نظامیانی بود که بالغ بر ۱۵۰ هزار نفر تخمین زده شده‌اند، اما این گروه به صورت نیروهای منطقه‌ای پراکنده‌ای بود. هر دسته از این نیروها از افراد شیعهٔ

1. J. Morier, *A Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor*, (London, 1812), p. 27.

۲. آمارها از منابع زیر گرفته شده است:

Malcolm, *History of Persia*, Vol. II., pp. 355-61; Curzon, *op. cit.* Vol. I, pp. 571-612.

محلی تأمین می‌شدند که از طریق مالیات‌های محلی حمایت و منحصراً توسط صاحب منصبان محلی رهبری می‌گردیدند. سرجان ملکم می‌نویسد که این سربازان نیمه وقت «نظمی بیش از اطاعت از رهبران خود نداشتند» و فقط کسانی را با عنوان مافوق می‌پذیرفتند که «از گروه خودشان بود و آنها برتری‌اش را پذیرفته بودند.»[1]

سومین بخش، سواره‌نظام ۸۰ هزارنفری ایلی بود که بخش اعظم قشون در جنگهای خارجی را تشکیل می‌داد. این گروه از ایلات جمع‌آوری می‌شد و هر دسته را رئیس همان ایل رهبری می‌کرد. ملکم ناتوانی این نیرو را این گونه توضیح می‌دهد:

> هر رئیس ایل متعهد به فراهم نمودن بنیچه‌ای به فراخور تعداد افرادش است. هر سوار وقتی به استخدام درمی‌آید توشهٔ لازم برای خودش و اسبش را به اضافهٔ وجه سالیانهٔ اندکی دریافت می‌کند. این بخش از قشون خیلی به‌اکراه مایل به انجام عملیات‌اند، مگر آنکه امیدی به غارت داشته باشند یا اینکه فرمانده قشون رئیس ایل خودشان باشد. آنها مجبورند که چند ماه در سال را آماده باشند و اگر در عملیاتی جدی به کار گرفته نشوند معمولاً در طول زمستان به خانه‌هایشان بازمی‌گردند.[2]

جیمزموریه که‌در یک‌گردهمایی سالانه به حضور شاه بار یافت، می‌نویسد که ایلات هویت جداگانهٔ خود را حتی در اردو سلطنتی حفظ می‌کردند: «از آنجایی که غالباً قشون از افراد منتخب ایلات مختلف ترکیب شده بود هر ایلی در دسته جداگانه‌ای اردو می‌زد: بختیاریها، افشارها، اراکی‌ها، شاهسوندها که هر کدام در قسمتی اردو زده بودند.»[3]

1. Malcolm, *History of Persia*, Vol. II, p. 357.
2. *Ibid*, pp. 355-60.
3. Morier, *Second Journey*, p. 214.

چهارمین بخش قشون، سپاه جدیدالتأسیس «نظام جدید» بود. اگرچه این بخش برای تقابل با ایل‌گرایی قشون سنتی به وجود آمده بود و دارای صاحب منصبان اروپایی، اونیفورم‌های جدید و مقرری منظم بود ولی شیوه سربازگیری آن با نظام جدید در تضاد بود. پیاده نظامی با عنوان جانباز در پایتخت خدمت می‌کرد که عمدتاً از قبایل قاجار و از اهالی برخی از دهکده‌های کوهستانی مازندران بودند. سپاه آذربایجان، تحت فرمان نایب‌السلطنه، شامل یک لشکر توپخانه، یک بریگاد سواره نظام و دوازده لشکر پیاده نظام معروف به سرباز بود. هر کدام از آنها منحصراً از یک ایل یا از منطقه‌ای از آذربایجان استخدام می‌شدند. ملکم می‌نویسد که «هنگ‌های مختلف مایل بودند که فرماندهان‌شان از صاحب منصبان اروپایی باشند. اما نمی‌خواستند که فارس‌هایی از ایلی دیگر بر ایشان فرمان رانند.»[1] موریه بعد از گفتگو با برخی از این صاحب منصبان می‌نویسد: «سربازان عموماً از ایلات کوچ نشین آذربایجان استخدام می‌شوند که علایق طایفه‌ای آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد و همیشه بر سر جزئی‌ترین امور آمادهٔ حمایت از یکدیگرند واین یک میل دائمی به شورش درآنان ایجاد می‌کند.»[2]

گروه‌گرایی در قشون ایران نقش مهمی در عقب‌نشینی‌های مداوم آن در مقابل سپاه روسیه داشت. یک وقایع‌نگار درباری توضیح می‌دهد که چگونه خودداری یک سواره‌نظام کُرد از کمک به سرباز تبریزی، از پیاده نظام مراغه، و تفنگداران مازندرانی سبب یک شکست عظیم شد.[3] منبع دیگری با اشاره به سقوط فاجعه‌بار تبریز در سال ۱۲۴۲/۱۸۲۶ مطالبی مطرح می‌کند که نشان از گرایشات محلی‌گرایانه دارد از خروج

1. Malcolm, *History of Persia*, Vol. II, p. 358.
2. Morier, *Second Journey*, p. 214.
3. Ghuli Khan Dawnbali, *The Dynasty of the Kajars*, (London, 1833), p. 341.

دسته‌جمعی نیروهای مازندرانی از تبریز و حملهٔ قوای مرند بر آنها حکایت دارد که به سقوط تبریز منجر شد.[1]

سازمان‌های اجتماعی

اختلافات فرقه‌ای منجر به پدید آمدن سازمان‌های اجتماعی سلسله مراتبی و موازی شد. هر گروه ساختار خاص خود را داشت و هم‌ارز و همانند گروه‌های رقیب بود. در رأس هرم متنفذین جامعه ـ ایلخانان، مالکان بزرگ و مجتهدان مستقر در شهر قرار داشتند و در قاعده مردم عادی ـ کوچ‌نشینان، دهقانان و مردم شهری قرار گرفته بودند و در بین این دو، لایه‌های میانی که وظیفهٔ اصلی‌شان حمایت از نزدیک‌ترین گروهی بود که در جهان پرخصومت در کنارشان قرار داشت. ماهیت کل این نظام را می‌توان در یک ضرب‌المثل فارسی خلاصه کرد: «شخص بدون پشتیبان مثل سگی است که در بیابان بی‌آب و علف زوزه می‌کشد.»

این اصل حمایت‌گرایی در بررسی فردریک بارت از وضعیت فعلی ایل باصری در فارس دیده می‌شود.[2] نخستین واحد ایلی در بین این چادرنشینان با ده تا چهل چادر به صورت اردوگاهی از عشایر ایجاد می‌شود. این واحدها توسط مقام‌های غیررسمی سِنّی (ریش سفیدان) یا رهبران رسمی مثل کدخدایان که غالباً مقامی موروثی دارند، رهبری می‌شوند و مقام آنها از سوی ایلخان ایل تأیید می‌گردد. اما آنها چه رهبران رسمی باشند چه غیررسمی، اقتدارشان از سه منبع نشأت می‌گیرد: توانایی‌شان در حمایت از اردوی عشایری خود در رقابت برای دستیابی به آب و چراگاه در مقابل اردوهای دیگر ایل خودشان؛ کارایی‌شان در حل

۱. رضاقلی خان هدایت، تاریخ روضة‌الصفای ناصری، (تهران، ۱۳۳۹)، ج ۹، ص. ۶۷۶.

2. F. Barth, *The Nomads of South Persia*, (New York, 1959).

[فردریک بارت، مونوگرافی ایل باصری، ترجمهٔ کاظم ودیعی تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۳]

و فصل مشاجرات افراد ایل که در رقابت دائم بر سر همان منابع هستند؛ توانایی‌شان در تصمیم‌گیری برای حرکت یا اسکان اردو و در صورت تصمیم به حرکت، آگاهی به میزان مسافت. از آنجا که تشکیلات منسجمی برای اِعمال این تصمیمات وجود ندارد آنها مجبور هستند که عمدتاً به «مصالحه، تشویق وهوشیاری زیرکانه‌ای نسبت به گرایش‌های افکار عمومی گروه خود تکیه کنند.»[1] در غیر این صورت، مخالفت به راحتی می‌تواند به جدایی یک بخش و تشکیل واحدی جدید یا پیوستن به اردوی دیگر منجر شود: «بدین سان بقای یک اردو به مثابه یک واحد اجتماعی مستلزم یک توافق کلی همگانی و روزبه‌روز میان تمام اعضا بر سر مسائل حیاتی اقتصادی است.»[2]

در سطح بعدی سازمان اجتماعی در بین باصری‌ها، مجموعه‌ای از اردوهای جدا از هم یک ایل را تشکیل می‌دهد. در بین ایلات چادرنشین بزرگتر، قبل از آنکه یک ایل کامل ایجاد شود، نخست یک ایل کوچک به وجود می‌آید. در این سطح، خان‌ها و کلانترها عملکردهای مشابهی به عنوان رهبران اردو انجام می‌دهند در ایل باصری این دو لفظ مترادف یکدیگرند. اما در ایلات دیگر لقب خان برای سران همه خاندان‌های رهبری کننده، به‌خصوص در قرن نوزدهم، به کار می‌رفت، در حالی که منصب کلانتری‌فقط به برجسته‌ترین خاندان‌ها در سطح ایلات کوچک داده می‌شد.

همه ایلات باصری با یکدیگر اتحادیهٔ باصری‌ها را تشکیل می‌دهند. در ایران عصر قاجار همواره رئیسی که از مناسبترین افراد ذکور خاندان حاکم تعیین می‌شد. آنان را رهبری می‌کرد. برخلاف بیشتر گروه‌های چادرنشین دیگر، باصری‌ها ایلخان نداشتند زیرا آنها عضو اتحادیه بزرگتر

1. *Ibid*, p. 81.

2. *Ibid*, p. 26.

دیگری به نام خمسه بودند که تحت رهبری خاندان قوام‌الملک بود. از آنجا که رئیس باصری‌ها، همچون کدخدایان و ریش‌سفیدان ایل، به آن مفهوم دارای قدرت مؤثری نبود، می‌بایست کفایت‌هایی برای انجام وظایف ریاستش می‌داشت. نخست آنکه رئیس ایل برای سازمان بخشیدن به کوچ‌های سالانه، تنظیم نقشهٔ راه‌ها و توزیع چراگاه‌ها در بین ایلات رقیب به توانایی بالقوه نیاز داشت. دوم اینکه او باید به مهارتی برای داوری در مشاجرات بین پیروان، ایلات رقیب، ایلات کوچک‌تر، اردوها و حتی در بین افراد مجهز می‌بود. چادر او 'دیوانی عالی' بود که در آن احکام به قوانین عرف یا شرع محدود نمی‌شد، ولی برای 'همه ایل بهتر بود' که از آن اطاعت کنند. یکی دیگر از کارهای مهم او حمایت نظامی و سیاسی از افرادش بود. در هنگام جنگ، جنگجویانش را در نبرد رهبری می‌کرد و در هنگام صلح مذاکرات روابط خارجی اتحادیه را انجام می‌داد و غالباً در موضع قدرت عمل می‌کرد که برای طرفدارانش به قیمت گزافی تمام می‌شد. بارت می‌نویسد:

> شاید مهمترین وظیفهٔ رئیس، نمایندگی ایل در ارتباط با مأموران اداری ایرانی و برخورد با افراد یا جوامع یکجانشین باشد. این امر موجب پدید آمدن مشکلی اساسی در سازمان این گونه جوامع 'چندگانه' می‌شد. ــ جوامعی که از گروه‌های مجزای قومی ترکیب می‌شدند و در بسیاری از زمینه‌های فعالیت وابستگی نزدیکی با یکدیگر دارند، در حالی که در دیگر جنبه‌های حیات اجتماعی بی‌ارتباط و بی‌شباهت‌اند. جایی که افراد یا گروه‌های متعلق به بخش‌های مختلف این جامعهٔ چندگانه با یکدیگر برخورد دارند، بایستی ساز و کارهایی وجود داشته باشد که در بین آنان نقش واسطه‌ای داشته باشد ــ و در، محدودهٔ عمل‌شان، می‌بایست نسبتاً در محدوده‌هایی کارآمد باشند.

در مواردی که برخوردهایی بین روستاییان و عشایر ایجاد شود،

رئیس ایل نماینده منافع ایل خود است، همان گونه که زمیندار یا کارگزار محلی نمایندهٔ منافع روستاییان است. آنها می‌توانند با برابری در مقابل حاکم ایالت، یا در دربار یا مستقیماً با یکدیگر مواجه شوند. بدین‌سان آن دو گروه در این سطح قابل قیاس می‌شوند و منافع متضاد آنها در معرض مذاکره و توافق در یک چارچوب سیاسی یا قانونی قرار می‌گیرد.

نقش رئیس ایل در برقراری ارتباط با جوامع یکجانشین، و در حمایت از منافع دامداران چادرنشین در مقابل سازمانهای غالباً مهیب و همواره مبهم و پیچیده که بخشی از محیط پیرامونی آنها را تشکیل می‌دهند و در زندگی آنها مداخله می‌کنند، مستلزم برخوردار بودن از احترام و اعتماد بسیار زیاد است. افراد ایل به وضوح تشخیص می‌دهند که بسیاری موارد بدون رئیس‌شان بی‌یار و یاور خواهند بود.[1]

روستاها هم سازمانهای اجتماعیِ متناسبِ خود را داشتند. برخی از روستانشینان قبلاً جزو عشایر بودند و به رغم تغییر اساسی در روش‌شان سلسله مراتب ایلی را حفظ کرده بودند. گروهی دیگر بودند که سالها قبل از آنکه مالکین زمین با به دست گرفتن حکومت در قرن نهم میلادی [سوم هجری] خود را بر آنها تحمیل کنند به شکل اجتماعاتی خودگردان با کدخداها و ریش‌سفیدان خود درآمده بودند.[2] این تحمیل و نیز اکراه زمینداران از شرکت عملی در دفاع از روستا، اغلب سبب می‌شد که رابطهٔ زمیندار و زارع در مقایسه با رابطهٔ رئیس ایل با افرادش، استثمارگرانه و ناهمدلانه به نظر رسد. با این همه حتی در اینجا نیز در عمل نوعی حمایت وجود داشت، زیرا زارعین، حتی هنگامی که در روستای خود

1. *Ibid*, pp. 77,80.
2. A. Lambton, *op. cit.* p. 8

کاملاً سازمان‌یافته بودند، حریفی در برابر ایل مسلح یا روستای رقیب یا شهر مجاوری که دارای رهبرانی با نفوذ در دیوانسالاری محلی بود به حساب نمی‌آمدند. لمبتون نوشته است که گرچه 'روح همکاری' بین مالک و زارع وجود نداشت با این حال زارع به مساعدت مالک به منظور رفع مصائب منتظر نیاز داشت.[1] برای بسیاری از رعایا استثمار مالکان فشار سنگین اجتناب‌ناپذیری بود که بر غارت دسته‌جمعی توسط روستاییان رقیب یا حتی کشته شدن به دست عشایر جنگجو ترجیح داشت.

سازمان‌های اجتماعی در شهرها پیچیده‌تر بودند. وظیفه حمایت از محله‌ها در مقابل جهان خارج، و به‌خصوص محله‌های دیگر توسط گروهی از کارگزاران، سرپرست‌ها و نهادهای محلی رسمی و غیررسمی انجام می‌شد. هر محله دارای کدخدایی بود که معمولاً به وسیله خانواده‌های مهم همان محله انتخاب می‌شد و بعد منصب وی از سوی مقامات اداری شهری تأیید می‌گردید. او، همچون همنام خود در روستا و ایل، غالباً در مشاجرات وساطت می‌کرد و تصمیمات را، عمدتاً به طریق تشویق و ترغیب، اعمال می‌کرد و در خدمات عمومی شهر حافظ منافع محله‌اش بود. در حمایت از گروهش از بزرگانی همچون یک تاجر مهم، شاهزاده، حکیم، ایلخان، امام جمعه و شیخ‌الاسلام، یا اگر خیلی خوش‌اقبال بود، مجتهدی که در همان ناحیه اقامت داشت یاری می‌گرفت. علاوه بر این، کدخدا می‌توانست از نهادهای محلی مثل مساجد عمومی، قهوه‌خانه، حمام، و زورخانه بهره گیرد.

لوطی‌ها گروهی کُشتی‌گیر بودند که وابستگی نزدیکی به زورخانه‌ها

1. A. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia*, (London, 1953), pp. 263-4.
[ان لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹]

داشتند.[1] آنها علاوه بر ادارهٔ زورخانه‌ها اغلب به عنوان پیشه‌وران و دستفروشان در بازار کار می‌کردند. آنها از اشتغال به کسب‌های 'حقیری' همچون دلاکی، حمالی، مقنی‌گری و حلاجی اجتناب می‌نمودند. عامل تمایز آنها از دیگران این بود که به زبان خاص خود سخن می‌گفتند و به عنوان زینت، به گردنشان شال‌های ابریشمی کاشان می‌انداختند و از چاقوهای اصفهان و زنجیرهای دندانه‌دار یزد استفاده می‌کردند. فقط پهلوانان شایسته به گروه پذیرفته می‌شدند و به‌عنوان عضو گروه پیمان می‌بستند که با اخلاق لوطی‌گری زندگی کنند. مشخصه‌های ویژه این اخلاق جوانمردی، شجاعت، اشتیاق به مبارزه در راه احقاق حقوق ضعفا از اقویا و مهمتر از همه شوق حمایت از اهالی محلهٔ خودشان در مقابل مزاحمان بود. آنها در بعضی محله‌ها از معابر پاسداری می‌کردند، جمع‌آوری پول برای تربیت ایتام، مراقبت از عفت عمومی و سازمان دادن دسته‌های زنجیرزنی در ایام سوگواری با آنان بود. در برخی محله‌های دیگر آنان به صورت گروه‌های اوباشی درآمدند که محله‌های همسایه را غارت می‌کردند و باج می‌گرفتند و درمواردی به موقعیتی می‌رسیدند که در فهرست متنفذان محلی قرار گرفته و به آنان باج داده می‌شد.

در شهرهایی که سازمان‌های محلی ضعیف بود، اصناف وظیفهٔ مهم حمایت از اجتماعات را بر عهده داشتند. برطبق گزارش یک تحصیلدار مالیاتی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم حدود دویست صنف مختلف در اصفهان وجود داشت.[2] این اصناف متعدد، ماهر یا غیرماهر، پرسود یا کم‌سود، در کانون‌های به هم بافته‌ای سازمان می‌یافتند. بسیاری از آنها کدخدایان و ریش‌سفیدان خود را داشتند. این گروه‌ها مایل به پذیرش

۱. برای آگاهی‌های بیشتر در مورد لوطی‌ها نگاه کنید به: مستوفی، ج ۱، ص. ۴۱۴-۴۰۸.

۲. میرزا حسین خان تحویلدار اصفهان، جغرافیای اصفهان، (تهران، ۱۳۴۲).

تازه‌واردان نبودند. آنها محاکم، سنت‌ها، لباس مخصوص، نمادها، آیین‌ها، وابستگی‌های گروهی ـ مذهبی و مناطق خود در بازار و حتی گاه گویش‌های مخفی خود را داشتند.[1]

بنابراین، جامعهٔ ایران به واحدهای کوچک با سازمان‌های اجتماعی جداگانهٔ خود تقسیم می‌شد که هر کدام در درون محدوده و سنن خود زندگی می‌کردند. به زبان‌های گونه‌گون سخن می‌گفتند و غالباً با همسایگانشان در کشمکش بودند. همواره در رأس هر یک از این اجتماعات شخص متنفذی قرار داشت و در رأس همهٔ این اجتماعات کوچکتر شاه.

شاه: «شاهِ شاهان»، «دادگسترِ اعظم»، «قبلهٔ عالم»، «مُدَبر بزرگ»

وظایف شاه در کشور در درجهٔ اول با کدخدای ایل و روستا و محله، و در درجهٔ دوم با خان و کلانتر و در درجهٔ سوم با ایلخان و مالک و حاکم محلی قابل مقایسه بود. این وظایف عبارت بود از حمایت از رعایایش در مقابل بیگانگان؛ میانجیگری در مشاجرات اتباعش؛ ایجاد صلح و رفاه در قلمروش. این یکسانی وظایف [شاه با کارگزاران فوق‌الذکر] اغلب به مثابهٔ ایجاد پلی بر روی فاصلهٔ عظیم فرهنگ دربار و فرهنگ عامهٔ مردم بود و بدین‌سان فرد عادی را، که تجارب او محدود به افق‌های تنگ جغرافیایی بود، قادر می‌ساخت پیچیدگی‌های روبنای سیاسی را که در فاصلهٔ دوری از او در پایتخت سلطنتی وجود داشت، درک کند.

وظیفهٔ مهم شاه، به عنوان شاهِ شاهان، حمایت از 'شاهان' زیردستش ــ یعنی سران هر یک از جوامع ــ در مقابل تجاوزات خارجی بود، درست به همان شیوه که ایلخان موظف به 'چوپانی گله‌هایش' در مقابل قبایل رقیب،

۱. شمیم، ص. ۲۹۴.

مقابله با تهدید کارگزاران شهری و توسعه‌طلبی مالکان محلی بود. بدین ترتیب تنظیم سیاست خارجی و ادارهٔ روابط سیاسی با دول دیگر به عهده پادشاه بود. وی ظاهراً فرماندهی سپاهیانش را در جنگ‌ها به عهده داشت، و در صورت پیروزی، غنایم جنگی را بین جنگجویانش تقسیم می‌کرد. مادامی که وی به طور مؤثری از قلمرو پادشاهی‌اش حفاظت می‌کرد رؤسای محلی مجبور به خدمت صادقانه بودند، اما اگر در تدارک این حفاظت شکست می‌خورد آنها در جستجوی سرپرست دیگری برمی‌آمدند.

علاوه بر این، پادشاه به عنوان 'دادگستر' اعظم بر کرسی داوریِ مشاجراتی می‌نشست که اکثر اجتماعات قلمروش با آن درگیر بودند. این داوری اغلب در سطوح بالاتر، بین دو ایلخان، دو حاکم، دو مالک، یا دو رهبر مذهبی صورت می‌گرفت، و گاه در سطوح پایین‌تر به وساطت در نزاع‌های فردی رعایایش تبدیل می‌شد. یک شاهد عینی ایرانی بیان کرده است که چگونه پادشاه بارها جار و جنجال‌های خیابانی بین دو محلهٔ رقیب و نزاع لوطیان آن را فرونشانده است.[1] شاه، در حل این اختلافات نه به قانون شرع اتکا می‌کرد و نه به قانون عرف، بلکه حکمی را اجرا می‌کرد که برای کل کشور 'خیر' بود. و آنهایی که نزد «دادگستر اعظم» به تظلم آمده بودند انتظار قضاوتی که ضرورتاً براساس قوانین جاریه باشد نداشتند، بلکه انتظار داشتند قضاوت مبتنی بر قوانین منتج از مفهوم مطلق 'عدالت اخلاقی' باشد. این ممکن است توضیحی بر این باشد که چرا 'عدالتخواهی' پیوسته نقش مهمی در فرهنگ سیاسی ایران بازی کرده است.

در نتیجه، درباری که شاه را احاطه کرده بود تنها درباری باشکوه و شاهانه نبود، بلکه به صورت دادگاهی قانونی درآمده بود و مانند 'دیوان عالی استیناف' متنفذان محلی را به سوی خود می‌کشید تا از منافع خود و

۱. مستوفی، ج ۱، ص. ۳۷۷ـ۳۷۴.

اتباعشان دفاع کنند. حکام ایالات، جاسوس و ایلات، نمایندگان رسمی (وکیل) در قصر داشتند. دودمان‌های ایالتی همواره دست‌کم قوم و خویشی داشتند که مقیم دائمی پایتخت بود، ترجیحاً با روابطی در حرم شاه زمانی که فتحعلی‌شاه ۲۰ دختر و ۱۵۰ پسر خود را به وصلت با خاندان‌های مهم ایالات واداشت بسیاری از دودمان‌های سنتی به‌تدریج به دربار بستگی پیدا کردند.[1] هر گروهی که توفیق دستیابی به‌قدرت سلطنتی را نداشت، ناگزیر، برای گروه‌های رقیبی که این امتیاز را داشتند دامی پهن می‌کرد. یکی از معاصران شرح می‌دهد که سرکشی ترکمانان به این دلیل بود که رقبایشان از اینکه آنها نماینده‌ای در دربار نداشتند سود می‌بردند. بدین صورت که دائماً چهرهٔ از آنها در نزد شاه و «به نفع جیب خودشان» تصویر می‌کردند.[2]

شاه با کشاندن اختلافات به دربار می‌خواست آنها را در کفِ اختیار خود بگیرد و نیز برای رعایایش خوشبختی به ارمغان آورد و بدین‌سان قلمرو سلطنتش را «قبلهٔ عالم» سازد. به گفتهٔ ملکم در مسافرتی که همراه با یکی از خان‌های متنفذ افشار به منطقهٔ نفوذ او کرده بود، خان اقرار کرد که جرأت حمله به ایل رقیب را به این دلیل که آنها رهبری با نفوذ در دربار دارند، پیدا نکرده است:

> باید بدانی که این ایل با ایل من خصومت طولانی و مستمری دارند. زمین‌های ما به یکدیگر متصل است و حکومت در این زمان آن‌قدر نیرومند است که ما اجازه نمی‌یابیم مانند دو آدم شجاع به مصاف یکدیگر برویم؛ بنابراین، با همه معایبش، کوشیدیم همچون آدم‌های پستِ ترسو با توطئه و دسیسه در دربار به یکدیگر لطمه بزنیم. آنها در حال حاضر توفیق بزرگی به دست آوردند و اخیراً یک ایل

1. C. Markham, *History of Persia*, (London, 1874), p. 359.
2. Lambton, *Landlord and Peasant*, pp. 161-2.

> کوچک را که الان از چادرهایش گذشتی و سابقاً رعایای ما بودند به ایل خود بکشانند. من پرسیدم «این رعایا چه کسانی هستند؟» خان ترک گفت: «آنها به یکی از ایلات کهن ایران تعلق دارند، سیاست شاه این است که آنها را خرد کند و گروه گروه نزد ما ترک‌ها بفرستد، ولی هیچ دلیلی ندارد که آنها را از ما نگیرد و به دشمنان ما بدهد.»[1]

در ناحیهٔ دیگری دهقان پیری به ملکم گفت که «هرچند قاجارها کار چندانی برای ما نکرده‌اند ولی لااقل، شکر خدا روستای ما را از حمله‌های وحشیانهٔ ایلات محلی آزاد کردند»؛ «حالا که ایران آرامش یافته است آنها نیز دریافتند که در پرورش و فروش اسب سود بیشتر و خطر کمتری از قتل و غارت همسایگانشان وجود دارد.»[2]

مبلغان قاجارها از اشتیاق به ثبات برای مشروعیت این سلسله استفاده کردند که همان شیوه طرفداران سلطنت در قرن ۱۶ و ۱۷ انگلستان بود که استبداد سلطنتی را بر بازگشت به جنگ رُزها* ترجیح می‌دادند. یک وقایع‌نگار قاجار ــ در حالی که مدعی است قدرت این سلسله منشأیی «الهی» دارد و حتی از قانون الهی «نصرت حق» ناشی شده ــ دائماً بحث را به آنجا می‌کشاند که آقامحمدخان و فتحعلی‌شاه به جنگ‌های داخلی پایان داده و کشور را به دورهٔ جدیدی از «یکپارچگی» رهبری کردند.[3] غلبهٔ آنها بر زندیه، شهرها را از غارت قبایل «نجات داد» و پیروزی آنها بر آذربایجان به دورهٔ طولانی «فقر و تنگدستی» خاتمه داد و «دروازه‌های

1. Malcolm, *Sketches of Persia*, p. 156.
2. *Ibid*, p. 149.

* جنگ رُزها [The wars of Roses]، سلسله جنگ‌هایی بود بین دو خاندان یورک [York] و لنکستر [Lancaster] در انگلستان که خاندان لنکستر (گل سفید) در سال‌های ۱۴۶۱ـ۱۳۹۹ میلادی و خاندان یورک (گل سرخ) در سال‌های ۱۴۸۵ـ۱۴۶۱ در انگلستان قدرت یافتند و جنگ‌های بین این دو خاندان به جنگ رُزها معروف است. ـ م.

3. Dawnbali, *op.cit.* p. 46.

امنیت و آسایش را کاملاً گشود» و اهالی را به «بازگشت آسودگی و آرامش» دلگرم کرد و استقرار یک نظام جدید دوره درخشانی را ایجاد کرد که «مردم توانستند در یک آرامش کامل قرار گیرند.» این توصیف‌ها ممکن است نتواند عده زیادی را فریب دهد ولی این گونه استدلال‌ها می‌تواند حتی برای شکاک‌ترین افراد نیز جالب باشد. جیمز فریزر که اثرش به نام گزارش سفر به خراسان در واقع کیفرخواست بالابلندی از استبداد قاجار است، این استبداد را عامل کج‌رویهایی در «شخصیت ملّی» می‌پندارد. وی کتاب خود را با دفاعیهٔ هابزی* از استبداد خاتمه می‌دهد: «ایران برای آنکه از دشمنان درونی و بیرونی ایمن بماند به حاکمیت یک سلطان مصمم جنگجو نیاز دارد. یک شاه ضعیف یا آرامش‌طلب، هر قدر هم به نیکویی گرایش داشته باشد، همواره برای کشورش پریشانی و ویرانی به دنبال می‌آورد.»[1]

این وظایف شاه ممکن است مفید بودن استبداد در ایران آن دوره را توجیه کند، اما به خودی خود نمی‌تواند توجیه‌گر تداوم آن باشد. همان طور که بارت در بحث ریاست ایل باصری و قدرت مطلقهٔ او نوشته است: «استمرار و پایداری یک نهاد به تنهایی توجیه کننده کارآمدی آن نیست.»[2] برای درک ماهیت حکومت خودکامهٔ قاجار و رازهای ماندگاری ایشان باید به ارتباط بین شاه با بسیاری از اجتماعات کشور توجه کنیم.

این ارتباط غالباً ریاکارانه بود؛ شاه که از یک قوم یا اتحاد دو قوم الف و ب با یکدیگر می‌ترسید، به‌ندرت قوای ضعیف خود را برای پیکار مستقیم با آنها به کار می‌برد. در عوض، یا از ضعف‌های درونی قوم الف

* منسوب به تامس هابز [Thomas Hobbes] (۱۵۸۸-۱۶۷۹)، حکیم و فیلسوف انگلیسی ـ م.

1. Fraser, *op. cit*, p. 622.
2. Barth, *op. cit*, p. 80.

بهره می‌گرفت، یا میانهٔ دو قوم الف و ب را خراب می‌کرد و از اختلاف آنان بهره می‌برد؛ و اگر این روش کارساز نبود دشمنان طبیعی گروه‌های الف و ب، فرضاً گروه‌های ج و د و ه را به مقابله با آنان برمی‌انگیخت، و در موارد نادری که چنین دشمنی طبیعی وجود نداشت گروه‌های کوچکتر را با وعده و وعید بر آنان می‌شوراند و به ایشان وعده می‌داد که اموال گروه‌های یاغی الف و ب را بین آنها تقسیم کند. سیاست عبارت بود از هنر بهره‌برداری از انواع مختلف اختلافات و رقابت‌ها در شبکهٔ پیچیدهٔ گروه‌های قومی.

از آنجا که بیشتر گروه‌ها، به‌ویژه ایلات، خود به گروه‌های کوچک‌تر تقسیم شده بودند، شاه تا هنگامی که با دقت نقشه می‌کشید و هراس کل گروه را برنمی‌انگیخت قادر بود به طور غیرمستقیم در امور داخلی آنها مداخله نماید. مَلکُم می‌نویسد که حکومت جاه‌طلبی‌های یکی از «خاندان‌های مستقل ایلیاتی» کردستان را با «برانگیختن نارضایتی در داخل خاندان» به طور موفقیت‌آمیزی مهار کرده: «بارها شاهان به منظور از بین بردن جانشینان بلافصل به شاهزادهٔ ناراضی یا شورشی کمک می‌کردند و نفوذ و قدرت موقتی به چنگ می‌آوردند.»[1] چنین سیاستی به‌خصوص در مورد بختیاری‌ها که به دو شعبه ایلی رقیب ــ هفت لنگ و چهار لنگ ــ تقسیم می‌شدند و دائماً بر سر چراگاه در نبرد بودند، موفقیت‌آمیز بود.[2] همان طور که لمبتون به اجمال نوشته است این «سیاست دولتی» هوشیارانه‌ای بود که هر ایل را با تشدید «اختلافات» داخلی تضعیف کنند.[3]

زمانی که یک اجتماع ایلی موفق به غلبه بر اختلاف‌های داخلی می‌شد

1. Malcolm, *Sketches of Persia*, p. 287.
2. De Bode, *op.cit*. Vol. II, p.87.
3. A. Lambton, "Persian Society Under the Qajar", *Journal of the Royal Centeral Asian Society*, Vol. XLVIII, no: 4, (July-October, 1951), p. 130.

و حکومت مرکزی را تهدید می‌کرد، شاه می‌توانست با تقویت رقبایش تهدید او را خنثی کند. دشمنان دیرین یک شورشی بلافاصله به متحدان طبیعی اما موقت پادشاه تبدیل می‌شدند. لمبتون نوشته است که قاجارها به این دلیل چنین مدت طولانی پایدار بودند که ایلخان‌ها در ائتلاف بر ضد آنان «ناتوانی بنیادینی» از خود بروز دادند.[1] یک جهانگرد [انگلیسی] در اوایل قرن نوزدهم با زیرکی اظهار داشت که شاه با «برانگیختن و ایجاد توازن دقیق و مداوم میان حسادت‌های متقابل» متنفذین ایلی بر ضد یکدیگر «قادر به تضمین ایمنی خود می‌شد.»[2]

روش سیاسی شاه در مورد مردم اسکان‌یافته نیز همین بود. مَلکُم نوشت که حکومت مرکزی همیشه با بهره‌برداری از برخوردهای گروهی، به‌خصوص منازعات رقابت‌آمیز «حیدری» و «نعمتی»، قادر به دفع تهدید از محله‌های شهر بود:

> دسته‌بندی‌های محلی در شهرهای بزرگ، که به «حیدری» و «نعمتی» معروف است، و نویسنده‌ای آن را به دورهٔ شاه‌عباس نسبت داده است، هنوز هم وجود دارد و همچنان همچون گذشته دشمنی‌های بسیاری را برمی‌انگیزد. همیشه بین این فرقه‌ها حسادت بوده است، اما طی سه روز آخر ماه محرم به یکدیگر حمله می‌کنند. این طور به نظر می‌رسد که آنها فقط به خاطر کسب افتخار پیروزی تقلا می‌نمایند. اگر افراد یکی از فرقه‌ها مسجدی را آذین‌بندی کرده باشد افراد گروه دیگر، اگر بتوانند به آن مسجد حمله‌ور می‌شوند و عَلَم و کتل‌ها را خراب می‌کنند. اگر آنها دشمنانشان را با زور از خانه‌هایشان بیرون کنند به خانه آنها وارد نمی‌شوند و دست به غارت نمی‌زنند، فقط خط و نشان‌هایی به عنوان علامت پیروزی بر سر هر در

1. *Ibid*, p. 130.

2. J. Kinneir, *A Geographical Memoir of the Persian Empire*, (London, 1813), p.45.

می‌گذارند. این نزاع‌ها اغلب بسیار جدی است و بسیاری در آن جان خود را از دست می‌دهند.[1]

احمد کسروی، مورخ ایرانی، آماری از این دسته‌بندی‌ها در شوشتر، مرکز اداری جنوب غربی ارائه داده است.[2] شهر که کلاً بیش از ۲۵۰۰ خانوار نداشت، به وضوح به چهار محلهٔ «حیدری» در شرق و هشت محلهٔ «نعمتی» در غرب تقسیم شده بود. آنها در رقابت بر سر به دست آوردن مناصب مهّم اداری غالباً با هم گروه‌های خودشان در شهرها و روستاهای دیگر و حتی گاه با رقبای ایلی خود، عرب‌ها و افشارها، متحد می‌شدند. در نتیجه، حکومت مرکزی، حتی اگر بیش از یک فوج نیرو در این منطقه نداشت و در میان کوه‌های صعب‌العبور زاگرس محصور شده بود، قادر بود یکی از این گروه‌ها را بر ضد دیگری برانگیزد و بدین ترتیب حرف آخر را در انتصاب حکام ایالات بزند.

در جاهایی که دسته‌بندی‌های حیدری ـ نعمتی وجود نداشت، اختلاف‌های دیگر همان نقش را بازی می‌کرد. در بسیاری از سال‌های قرن نوزدهم، بیشتر نقاط آذربایجان به اجتماعات رقیب متشرعه، شیخیه و کریم‌خانی تقسیم شده بودند. آنها در هر یک از محلّه‌های مخصوص به خود زندگی می‌کردند، از وصلت با خانواده‌های یکدیگر، غذا خوردن و خرید از مغازه و حتی نمازگزاردن در مساجد یکدیگر امتناع کرده و طی ماه عزاداری در خیابان‌ها نزاع می‌کردند و با یکدیگر برای تصدی یک منصب اجتماعی و جلب رضایت حکومت‌مرکزی به رقابت می‌پرداختند.[3] در جاهای دیگر گروه‌هایی که تشکل کمتری نیز داشتند، وجود داشت.

1. Malcolm, *History of Persia*, Vol. II, p. 429;
نیز نگاه کنید به : شمیم، ص. ۲۹۷.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، (تهران، ۱۳۲۰)، ص. ۱۴۹ـ۵۱، ۲۴۱ـ۲۴۰.

۳. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص. ۱۳۶ـ۱۳۰.

یک وقایع‌نگار می‌نویسد که در منطقه‌ای دورافتاده در جنوب دو گروه متخاصم بودند و بر سر اینکه رهبرشان را نامزد حکمرانی منطقه کنند با هم نزاع می‌کردند.[1] یکی از این گروه‌ها توسط خاندان میرزامحمد و دیگری از سوی خاندان حسین میرزا رهبری می‌شد. هر چند هر دو به این ناحیه مهاجرت کرده بودند، «دانش آنها از جهان خارج و مسائل مذهبی» آن‌قدر «رعایای دورافتاده» را تحت تأثیر قرار داد که تقریباً همهٔ افراد منطقه به یکی از دو اردوی رقیب پیوستند و شاه از این موقعیت برای قرار دادن یک گروه در مقابل دیگری استفاده کرد.

مهار شورش بزرگ سال ۱۸۱۴ / ۱۲۲۹ هـ.ق. در زمان فتحعلی‌شاه نمونهٔ خوب دیگری است از اینکه شاه موقعیت خود را با سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» حفظ می‌کند؛ یکی از پسران شاه که فرمانده استحکامات سوق‌الجیشی استرآباد بود با عشایر شورشی ترکمن متحد شد و دعوی تاج‌وتخت داشت. شاه به جای اینکه مستقیماً با یاغی مقابله کند سه فرمان ارسال کرد: یکی به شاهزاده که درصورت تسلیم سپاهش پوزش وی پذیرفته می‌شود؛ دیگری به رهبران مذهبی قوم با قول پاداش و تذکر این نکته که حاکم برخی از آنها را به‌ناحق به زندان افکنده است؛ و سومین فرمان به اهالی شهر بود که در آن ضمن تقبیح حاکم به خاطر وضع مالیات‌های غیرقانونی به آنها هشدار می‌دهد که اتحاد خطرناک با ایلات می‌تواند باعث غارت عمومی استرآباد شود. این دو نامهٔ اخیر «تأثیر مطلوب» را ایجاد کرد.[2] جمعیت بزرگی، به رهبری مراجع مذهبی، شاهزادهٔ یاغی را دستگیر کردند و سریعاً، قبل از آنکه ترکمان‌ها فرصت تجدید قوا پیدا کنند، وی را به حکومت تحویل دادند. استرآباد به شایستگی پاداش گرفت، چشم‌های شاهزاده را درآوردند و عشایر پراکنده شدند.

۱. جهانگیر میرزا، تاریخ نو، (تهران، ۱۳۲۵)، ص. ۲۷۲.

2. Morier, *Second Journey*, p. 350.

در چند مورد هم که سلاطین قاجار از سوی گروه واحدی که در منطقه خود مسلط بود تهدید شدند، توفیق یافتند که با ایجاد ائتلاف بین واحدهای کوچک‌تر و تبدیل آنان به عامل متعادل‌کنندهٔ مؤثری خطر را برطرف سازند. تشکیل اتحادیهٔ خمسه گویای این سیاست است. طی نخستین سال‌های قرن نوزدهم نفوذ قاجارها در فارس از سوی قشقایی‌هایی که تحت فرمان یک ایلخان فرمند متحد شده بودند، خدشه‌دار شد. از آنجا که بختیاری‌ها درگیر جنگ‌های داخلی خود بودند، زندها پراکنده شده بودند و سایر اتحادیه‌های ایلی از این منطقه خیلی دور بودند، شاه قادر نبود متحدین حاضر آماده‌ای بیابد، از این رو حاکم شیراز را به تشکیل یک نیروی جدید خنثی کننده ترغیب کرد. قوام‌الملک، حاکم شیراز، که از خانواده‌ای تاجر بود و کاروان‌های تجاری پرسود آنها دائماً زیر حملات قشقایی‌ها قرار می‌گرفت، به هیچ ترغیبی نیاز نداشت. وی در پی یافتن متحدانی پنج ایل کوچک ــ باصری‌های فارس، یک گروه عرب، ایناناوهای ترک‌زبان، نَفَر و بهارلو ــ را پیدا کرد که هر یک از آنها بر اثر توسعه‌طلبی قشقایی‌ها مورد تهدید قرار گرفته بودند. وی آنها را با نام خَمسه متحد کرد و از جانب شاه عنوان ایلخانی گرفت. بدین‌سان خمسه تشکلی کاملاً کاربردی بود که از سوی یک حاکم تاجر رهبری می‌شد. وی به‌ندرت در بین اتباعش ظاهر می‌گشت و هیچ پیوند خونی بین آنها وجود نداشت، حتی بعضی از آنها مدعی بودند که او از نژاد یهود است.[1] با وجود این، اتحادیه تا همین سالهای اخیر بر پا بود و خاندان قوام‌الملک آن را رهبری می‌کرد. قاجارها نیز تا پایان قرن از این اتحادیه به عنوان عامل متعادل‌کنندهٔ مؤثری در مقابل قشقایی‌ها در فارس استفاده می‌کردند. دِبُد بعد از دیدار از شیراز می‌نویسد: «شاه و وزیرش امیدوارند که اقتدار خود را با زنده نگه‌داشتن دشمنی بین دو گروه رقیب حفظ کنند و در این زمینه

۱. ابوالفضل قاسمی، خانواده قوام‌الملک، (تهران، ۱۳۳۰)، ص. ۵.